

آندره میشل

جنبش زنان

« فمینیسم »

ترجمه دکترهما زنجانی زاده



نشریکا

از سی سال پیش که انقلاب نئوفمینیستی رخ داده است، پیشرفت قابل ملاحظه ای در آگاهی و خواسته های زنان مشاهده می شود ...

جنبش زنان خواهان رعایت حقوق انسانی تمام کره زمین و پیشنهاد آترناتیوهای برای مدل‌های سنتی سلسله مراتب در خانواده، کارگاه، ملت یا جامعه بین الملل و با ایجاد شبکه های ارتباطی و همبستگی بین زنان که مرزها را درمی نوردد، در ایجاد جهانی که صلح بر آن سایه گسترده و عدالت میان جنسیت ها، طبقات اجتماعی و ملت ها ملحوظ باشد، سهمی دارند که ظهور و حصول آن، بی شک تنها فرصت طلایی و شانس بقای بشریت است .

... هم اکنون در کشورهای جهان سوم زنان متعددی برای حقوق خود قیام کرده اند برای آن که شهروندانی تمام عیار و افرادی مورد احترام در خانواده، کار و جامعه باشند. روشنفکران جهان سوم انجمن تحقیقاتی DAWN را بنیان نهاده و اساسنامه ای فمینیستی منتشر کرده اند. باید زنان ایران نیز به این نهضت عظیم رهایی زنان جهان سوم بپیوندند زیرا مادامی که زنان آموزش ندیده و رهایی نیابند ملت ها از مشقاتی که آنها را در بر می گیرد مثل جهل ، بیکاری ، فقر ، افزایش جمعیت ، جنگ و غیره رهایی نخواهند یافت .

ISBN 964 - 5836 - 49 - 8

شابک ۸ - ۴۹ - ۵۸۳۶ - ۹۶۴

قیمت ۱۵۰۰ تومان

کتاب

جنبش زنان

«فمینیسم»

آندره میشل

دکتر هما زنجانی زاده



جنبش زنان

نویسنده: آندره میشل □ مترجم هما زنجانی‌زاده

طراح جلد فردوسی □ صفحه‌بندی حسین خاتمی □ لیتوگرافی مهرنگار

چاپ اول ویرایش ششم ۱۳۸۲ □ تیراژ ۲۰۰۰ جلد □ چاپ مهشید

www.nikapub@yahoo.com

نشر نیکا

مشهد - ص. پ. ۵۶۱۸ - ۹۱۳۷۵ تلفن ۸۴۱۶۵۷۳ فاکس ۷۲۷۳۵۱۲

تهران - خیابان فخر رازی - شماره ۱۱۱ - تلفکس ۶۴۰۱۷۲۷

میشل، آندره MICHEL, ANDREE
جنبش زنان / آندره میشل؛ ترجمه هما زنجانی‌زاده -
مشهد: نشر لیکلا، ۱۳۸۲.
۱۶۰ ص.

ISBN: 964-5836-46-8

Le Feminism
6 edition
عنوان اصلی:

کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. زنان - مسائل اجتماعی و اخلاقی. ۲. زنان - تاریخ.
۳. زنان - وضع حقوقی و قوانین. ۴. فمینیسم. الفد زنجانی‌زاده
همه مترجم. بد عنوان

HQ۱۱۲۱

۳۰۵/۴

فهرست

- یادداشت مترجم ۷
مقدمه بر ترجمه فارسی ۹
مقدمه ۱۱

فصل اول

- وضعیت زنان از دیرینه سنگی تا دومین انقلاب نوسنگی □ ۱۷
جوامع شکارچی در دوران دیرینه سنگی ۱۷
نخستین انقلاب نوسنگی ۲۳

فصل دوم

- وضعیت زنان از دومین انقلاب دوره نوسنگی تا دوره باستان □ ۲۵
وضعیت زنان در نوسنگی میانه ۲۵
وضعیت زنان در قبایل کوچ شبانی ۲۹
محدودیت زنان در مدینه‌های باستان ۳۱
مذاهب بزرگ پدر سالار و وضعیت زنان ۳۳

فصل سوم

- وضعیت زنان از سقوط امپراطوری روم تا پایان رنسانس □ ۳۵
دوره ماقبل فنودالی (قرن پنجم تا نهم میلادی) ۳۵
ارتقا زنان در آغاز دوره فنودالی (قرون ۱۰ و ۱۱) ۳۸

- ۴۰ وضعیت زنان در بیزانس و در جهان مسلمان
- ۴۲ دوره قرن ۱۲ تا رنسانس (قرون ۱۲ تا ۱۴ میلادی)
- ۵۰ زنان در دوره رنسانس (قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی)

فصل چهارم

وضعیت زنان در قرون هفدهم و هجدهم □ ۵۷

- ۶۰ مقاومت زنان در برابر محدودیت‌های قرن هفدهم
- ۶۴ مقاومت زنان در برابر محدودیت‌های قرن هجدهم

فصل پنجم

وضعیت زنان در قرن نوزدهم □ ۷۳

- ۷۷ زنان در جنبش‌های اجتماعی قرن ۱۹
- ۸۵ زنان در جنبش‌های بشردوستانه و مذهبی قرن ۱۹
- ۸۸ جنبش فمینیست در قرن ۱۹

فصل ششم

جنبش فمینیستی و وضعیت زنان در قرن بیستم □ ۹۵

- ۹۷ جنبش‌های فمینیستی و وضعیت زنان در نیمه اول قرن بیستم
- ۱۰۸ وضعیت زنان و جنبش‌های فمینیستی در نیمه دوم قرن بیستم
- ۱۱۷ دوره بازسازی فمینیسم (۱۹۸۰-۱۹۶۰)
- ۱۳۶ وضعیت زنان در کشورهای اروپایی شرقی از ۱۹۴۵

نتیجه □ ۱۴۱

- ۱۴۴ وفاق در مورد طرد و نفی جشنونت نسبت به زنان
- ۱۴۷ وفاق و هم‌اندیشی در مورد نقد شیوه مسلط توسعه
- ۱۵۰ فمینیست‌ها و نظامی‌گری جوامع معاصر

یادداشت مترجم

بیش از ده سال از اولین چاپ ترجمه کتاب فمینیسم - جنبش اجتماعی زنان می‌گذرد. در این مدت، متن اصلی بیش از شش بار در مجموعه معتبر «چه می‌دانم» چاپ انتشارات دانشگاه‌های فرانسه (PUF) به چاپ رسیده است و همچنان به روز بودن خود را حفظ کرده است. از آنجا که بخش «نتیجه» در آخرین چاپ به زبان فرانسه تغییر کرده است، این تغییرات در متن فارسی نیز آورده شد.

ترجمه این کتاب با این هدف شروع شد که نشان داده شود، دستاوردهای زنان غرب هدیه‌ای از جانب مردان نبوده است و زن غربی برای بدست آوردن حقوق انسانی و اجتماعی خود رنج‌های بسیاری را متحمل شده است و شاید بتوان گفت این کتاب رنج‌نامه زن غربی است و خانم آندره میشل، جامعه‌شناس و محقق بزرگ فرانسوس همواره متأسف بوده که نتوانسته شرح مبارزات زنان در کشورهای «جنوب» را بنویسد. همچنان که

توسعه غرب این ساده‌اندیشی را در ذهن ما بوجود آورده که یک شبه می‌توان ره صد ساله پیمود، پیشرفت زنان در بدست آوردن حقوق انسانی و اجتماعی در کشورهای غربی نباید این توهم را ایجاد کند که به آسانی می‌توان نابرابری‌های انسانی و اجتماعی را در اندک زمان بدل به برابری‌ها کرد. زنان باید بدانند که کلید از بین بردن همه نابرابری‌ها، در دستان ظریف ولی پر قدرت آنهاست. در ده سالی که از ترجمه این کتاب می‌گذرد، کارنامه زن ایرانی درخشان است و امروزه زنان ما در همه عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی فعالیت‌های چشمگیری دارند و ما زنان بخوبی می‌دانیم که آن چه می‌تواند تغییرات ساختاری به نفع زنان ایجاد کند، مجهز شدن به آموزش پیشرفته و تفکر انتقادی است.

اسفند ماه ۱۳۸۲

هما زنجانی‌زاده

مقدمه بر ترجمه فارسی

در تمامی اعصار و در تمامی کشورها، زنان برای بهبود وضعیت خود و خواهران خود مبارزه کرده‌اند اما این مبارزات مدت‌های مدید پنهان و ناشناخته باقی مانده است. با این همه از ۱۹۲۱، الکساندر کولنتای نخستین سفیر در جهان، به زنان شوروی نقش‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بی‌ریا را که زنان بزرگ در قرون وسطی اروپا ایفا کرده‌اند یادآور می‌شود و اخیراً الیز بولدینگ در اثری عظیم به امریکایی‌ها نشان داده است که در زمان امویان و عباسیان، و پیش از آن که غرب از وحشیگری به درآید، زنان در تمامی دنیای اسلام درخشیده‌اند و علمای مذهبی، دانشمندان، حقوقدانان، شاعر و رئیس دولت داشته‌اند بی‌آن که تحت حمایت مردان باشند.

اما این رهایی در طول قرون، به استثنای چند برده، محدود به زنان طبقات ممتاز می‌باشد. در غرب باید منتظر ظهور جنبش‌های فمینیستی آغاز قرن بیستم شد، جنبش‌هایی که توسط دو جنگ

جهانی متلاشی شد و سپس در حدود ۱۹۷۰ تولدی دیگر یافت، تا آزادی و حقوقی که در واقع زنان ممتاز از آن بهره‌مند هستند به وسیله قانون در اختیار سایر طبقات نیز قرار گیرد و حقوق نوین برای همه زنان به دست آید. دسترسی به این حقوق و آزادی هدیه‌ای از جانب مردان حاکم به زنان نبوده بلکه ثمره مبارزات اغلب طولانی و دشواری بوده است که توسط فمینیست‌ها رهبری می‌شده است.

در گذشته زنان ایرانی حاکم، دانشمند، طبیب، شاعر و غیره بودند، امروز روشنفکران، کارگران، دهقانان با کار دستمزدی خود و اغلب غیردستمزدی به توسعه اقتصاد ایران و رفاه خانواده کمک می‌کنند.

هم‌اکنون در کشورهای جهان سوم، زنان متعددی برای حقوق خود قیام کرده‌اند برای آن که شهروندانی تمام‌عیار و افرادی مورد احترام در خانواده، کار و جامعه باشند. روشنفکران جهان سوم انجمن تحقیقاتی (Development Alternatives with Women) DAWN را بنیان نهاده و اساسنامه‌ای فمینیستی منتشر کرده‌اند.

و باید زنان ایران به این نهضت عظیم رهایی زنان جهان سوم پیوندند زیرا مادامی که زنان آموزش ندیده و رهایی نیابند، ملت‌ها از مشقاتی که آنان را در بر می‌گیرد مثل جهل، بیکاری، فقر، افزایش جمعیت، جنگ و غیره رهایی نخواهند یافت.

مقدمه

واژه فمینیسم (Feminism) در سال ۱۸۳۷ وارد زبان فرانسه شد. فرهنگ لغت ژبر این کلمه را چنین تعریف می‌کند: «آئینی که طرفدار گسترش حقوق و نقش زن در جامعه است». می‌دانیم که تفکر از عمل جدایی‌ناپذیر است و این مفهوم نیز از زمان پیدایی‌اش در فرانسه با فعالیت‌های متعددی به منظور افزایش و بسط حقوق و نقش زنان در جامعه همراه بوده است. به همین جهت تعریف فمینیسم نه فقط دکتترین بلکه محدودهٔ عمل را نیز در بر می‌گیرد.

حدود ۱۵ سال است که نظریهٔ فمینیستی مفاهیم جدیدی را به منظور تحلیل وضعیت زنان مطرح نموده، مفاهیمی که خود را به زبان فرانسه تحمیل کرده‌اند و فرنگ ژبر بدان مشروعیت بخشیده است. همان‌گونه که سیاهان در ایالات متحده و یا کارگران رنگین پوست در فرانسه نژاد پرستی را متهم می‌کنند، فمینیست‌های امروزه تبعیض جنسی را مردود می‌شمارند. مراد از تبعیض جنسی یا Sexisme، ایستار تبعیض‌آمیز در مورد جنس زن است.

تبعیض جنسی نتیجه سروری نرینگی است که این گونه تعریف می‌شود: «واژه مونث، نیمه قرن بیستم، تسلط مردان (و نماد نرینگی) بر زنان.» اما برای فمینیست‌ها، سروری نرینگی که بعضی آن را «مرد سالاری» و یا نظام «پدر سالار» معنا کرده‌اند فقط نوعی تسلط نیست بلکه نظامی است که، خواه آشکار و خواه نهان، تمام مکامیسم‌های نهادی و ایدئولوژیکی در دسترس خود مانند حقوق، سیاست، اقتصاد، اخلاق، علوم، پزشکی، مد، فرهنگ، آموزش و پرورش، رسانه‌های گروهی و غیره را به منظور تحقق سلطه مردان بر زنان بکار می‌گیرد همان گونه که سرمایه‌داری از این ابزار برای تثبیت خود استفاده می‌کند. پس می‌بینیم که در ده سال اخیر تعاریف مربوط به فمینیسم و مفاهیم تحمیل شده بر زنان فرانسه توسط مبارزه فمینیستی، بسیار متنوع بوده و از معانی موجود در فرهنگ‌های لغت بسی فراتر می‌رود.

مطالعه «وضعیت زنان در طول تاریخ» به طور ضمنی مسأله یک «هنجار» یا یک مرجع را مطرح می‌کند که در رابطه با آن، وضعیت زنان می‌تواند مورد ارزیابی قرار گیرد. این مرجع می‌تواند وضعیت زنان در دوره پیشین یا در یک طبقه اجتماعی یا یک جامعه خاص یا صرفاً وضعیت زنان در ارتباط با گروه جنسی دیگر یعنی مردان باشد و بدین سان بر حسب مقایسه می‌توان گفت که وضعیت زنان دچار انحطاط شده و بسیار پایین‌تر از موقعیت مردان است.

اما اگر انتخاب مرجع در جوامع معاصر نسبتاً ساده است برعکس ارزیابی وضعیت زنان در گذشته کاری بس دشوار است. در واقع در جامعه‌ای که از نظر جنسی و اجتماعی شدیداً

قشریندی شده است علم بی طرف نمی ماند و به بیراهه می رود. با توجه به این حقیقت، در دنیایی که قدرت مذکراست، تاریخ بیشتر به وضعیت گذشته دهقانان و کارگران مرد علاقمند بوده است (البته پس از توجه و علاقمندی به صاحبان قدرت) تا به تاریخ زنان.

وقتی که مورخ، باستان شناس، مردم شناس و یا جامعه شناس به بررسی وضعیت زنان می پردازند اغلب این دیدگاه مردسالارانه است که تلاش می کند همان الگوها و نقش های خاص مردان و زنان خود را به جوامع گذشته یا معاصر نسبت دهد و گاهی ناآگاهانه در جستجوی مشروعیت پدرسالارانه در جوامع از بین رفته باشد. بدین سان یک مورخ فی البداهه در یک برنامه تلویزیونی اظهار می دارد که زنان سابقین بقدری از ربوده شدنشان خوشحال بودند که تمایلی به بازگشت به خانه نداشتند، داستانی که بی شباهت به این گفته امروزی نیست که زنان از اینکه مورد تجاوز قرار گیرند لذت می برند.

گاهی بر عکس، به جای آن که تحقیق را به تبیین رفتار زنان بکشانند، صرفاً به تکرار قالب های ذهنی کهنه می پردازند. مثلاً مورخ مشهور دیگری می نویسد که زنان از نظر عواطف مذهبی اصلاح ناپذیرند و بدین سان این واقعیت را نیز که زنان همانند مردان موجوداتی تاریخی هستند نادیده می انگارد و بررسی گذشته آنان (به لحاظ سرکوب و تفتیش عقاید) می تواند امکان تهیه یک فرضیه تبیینی از امور مشاهده شده را فراهم کند.

گاهی مفهوم قدرتی که خاص جامعه محقق است به نظام اجتماعی مورد مطالعه نسبت داده می شود، در حالی که این

مفهوم با چنین نظامی کاملاً بیگانه است. ما این اشتباهات متعدد را در این کتاب روشن خواهیم کرد.

به همین جهت منابع مورد استفاده ما درباره وضعیت زنان در درجه اول از محققینی خواهد بود که افکار آنان کمتر به پیش‌داوری‌های مردسالارانه مشغول است، یعنی از آثار زنان مردم‌شناس و مورخ و همچنین محققان انگلوساکسون بیش از مردم‌شناسان و مورخان مردکشورهای لاتین استفاده خواهد شد زیرا دسته اخیر آن‌گاه که از زنان سخن می‌گویند برای آن که مقبولیت بیابند در مشروعیت بخشیدن به قدرت مردان از خود شتابزدگی به خرج می‌دهند اما این امر نباید سبب شود فراموش کنیم که زنان مورخ یا مردم‌شناس بسیار نادرند و آنها نیز تحت تاثیر تعالیم «برتری جنسی» استادان خویشند. در واقع این اساتید فقط ظهور مرد کارورز، اندیشه‌ورز و خلاق ... را بررسی کرده‌اند اما عمداً زن کارورز، اندیشه‌ورز، مولد و خلاق را به فراموشی سپرده‌اند.

آیا این اساتید چنین تعلیم نمی‌دهند که زن به قلمرو طبیعت و مرد به قلمرو فرهنگ تعلق دارد؟ پس چرا این گونه درباره آنها سخن می‌گویند. گویی فراموش کرده‌اند که زنان سهم اساسی در پیشرفت بشریت در کشف آتش، کشاورزی، اهلی کردن حیوانات، سفالگری، نخ‌ریسی، بافندگی، رنگرزی، کشف گیاهان طبی و فنون متعدد داشته‌اند.

میکائیل استفان بی آن که خود به مادرسالاری اعتقاد داشته باشد، انگلس را بعنوان نمونه یک جامعه‌شناس فمینیست قرن ۱۹ نشان می‌دهد. انگلس آن‌گاه که راجع به تاسیت سخن می‌گوید

یکی از وجوه اساسی نقش زنان را فراموش می‌کند. در واقع انگلس به نقش زنان آلمان در برابر پیران و کودکان اشاره می‌کند اما از ذکر این نکته خودداری می‌کند که بنا به گفته تاسیت زنان در مزرعه هم کار می‌کردند، چیزی که هم در اقتصاد ژرمن‌ها و هم برای جایگاه زنان در این جامعه از اهمیت زیادی برخوردار است. این امر نشان می‌دهد که پنهان‌کاری که اغلب نیز ناخودآگاه است ایستار رایج محقق علوم اجتماعی است بخصوص آن هنگام که در برابر مسأله زنان قرار می‌گیرد. آمار امروزه کار نمونه تکان دهنده دیگری را به ما نشان می‌دهد: زنان خانه‌دار جزو شاغلین محسوب نمی‌شوند در حالی که جمع ساعات کار خانگی آنها بیشتر از کل ساعات کار مزدبگیرانی است که مستحق دریافت دستمزد شناخته می‌شوند. اگر امروزه علم اقتصاد نوین، تولید خانگی زنان را نادیده می‌گیرد، محققى که در دو هزار سال آینده به مطالعه تولید زنان امروز خواهد پرداخت چگونه خواهد اندیشید؟ آیا آنان را جزو بیکاران و انگل‌ها قلمداد نخواهد کرد؟

بعد از مقوله «مردمداری»، «قوممداری» مانع اساسی برای ارزیابی وضعیت زنان در جوامع مورد مطالعه است. قوممداری برای مشاهده‌کننده یک جامعه معین، به معنای فرافکنی هنجارهای خاص خود و معیار مطلق قرار دادن آنهاست. بدین سان جوانان فرانسوی چه زن و چه مرد به هنگام دیدار از چین از اینکه جوانان چینی قبل از ازدواج روابط جنسی ندارند دچار اکراه می‌شوند. گویا مردمی که در یک نسل توانسته‌اند اشغال خارجی، جنگ داخلی، قحطی، سیل و اپیدمی‌ها را از بین ببرند، می‌بایستی

انقلاب جنسی را نیز در اولویت قرار دهند. از سوی دیگر سختگیری در مورد آداب و عقاید جنسی شامل هر دو جنس می‌شود یعنی از این نظر هر دو جنس نابرابرند، زنان چینی یک نسل قبل از فرانسوی‌ها دارای حق جلوگیری و سقط جنین بوده‌اند و بدین سان قبل از فرانسوی‌ها حق کنترل موالید و برابری حقوق در ازدواج با مردان را دارا بوده‌اند.

طبقه مداری وجه دیگر قوم مداری است که هنجارهای خاص طبقه اجتماعی خود را معیار تلقی کرده و آنچه را غیر آن است نادیده می‌گیرد. خلاصه آن که با توجه به قدرت و امتیازاتی که مردان در عصر و جامعه خویش دارا هستند باید وضعیت زنان مورد ارزیابی قرار گیرد. اتخاذ چنین نگرشی، متضمن طرد رفتار «زمان مداری» است که به معنای ارزیابی وضعیت گذشته در ارتباط با هنجارهای فمینیستی جامعه معاصر است و همچنین به معنای نفی نگرش «مرد سالارانه»، بر پایه فرافکنی پیش‌داوری‌های «پدر تباری» در مشاهده جوامع و طرد رفتار «قوم مدارانه» و «اروپا مدارانه» است که در زمان و مکان هنجارهای جامعه اروپایی یا غربی را بکار می‌گیرد و بالاخره نفی «طبقه مداری» است که طبقه اجتماعی را که بدان تعلق دارد به عنوان مرجع مطلق قرار می‌دهد. مسلماً هنوز نگرشی تاریخی، مصون از خطاها وجود ندارد و به همین جهت تلاش ما به منظور مشخص کردن وضعیت زنان در طول قرون و همچنین بررسی تلاش آنان به منظور بهبود وضعیت‌شان از ماقبل تاریخ، بدون نقص نیست.

در اینجا سپاس خود را نثار خانم الیز بولدینگ مولف اثری عظیم راجع به تاریخ زنان می‌کنیم که از اطلاعات غنی آن در تهیه این کتاب بسیار سود جستیم.

فصل اول

وضعیت زنان

از دیرینه سنگی تا دومین انقلاب نوسنگی

شناخت ما دربارهٔ این دوره بسیار ناچیز است زیرا این جوامع از طریق شکار و گردآوری خوراک زندگی می‌کنند و هنوز خط راکه به این جوامع امکان ثبت تاریخ را می‌دهد اختراع نکرده‌اند. با این همه شناخت وضعیت زنان در این جوامع مهم است زیرا این جوامع از دوامی میلیون‌ها ساله برخوردارند، در حالی که جوامع تاریخی که در دوره نوسنگی بوجود آمده‌اند تنها حدود ده هزار سال دوام داشته‌اند.

جوامع شکارچی در دوران دیرینه‌سنگی

مطالعهٔ این جوامع وابستگی زنان و مردان، فشارهای اقتصادی

و شیوه زندگی را مشخص می‌کند، شیوه زندگی بیش از هر چیز بر پایه شکار و گردآوری خوراک است. زنان بخصوص به گردآوری خوراک اشتغال دارند اما در شکار نیز با مردان مشارکت می‌کنند. یک نسل پس از گوردون چایلد، مطالعات انجام شده درباره دوره ماقبل تاریخی در فرانسه کشفیات این محقق را تایید می‌کند. انسان‌ها در هماهنگی کامل با طبیعت زندگی می‌کنند، بی آن که محیط را بر هم زنند همانند دیگر اقوام. آرمان مردمان شکارچی ثبات است. این مردمان با محیطی که در آن بسر می‌برند کاملاً یگانگی یافته و سعی می‌کنند صرفاً مطابق احتیاجات‌شان در طبیعت دخل و تصرف کنند. از سوی دیگر این شیوه زندگی و همچنین تغذیه اساساً مبتنی بر مصرف گوشت که دقیقاً مانعی در جهت ازدیاد نسل است تعداد آنها را محدود نگه می‌دارد.

نبود جنگ مشخصه روابط انسانی در این دوره است: «در طول این دوره طولانی که تقریباً صدها هزار سال طول می‌کشد، انسان‌های مسلح ماقبل تاریخ، شکارچیان در صلح به سر می‌برند. در محل سکنای آنها بقایای غذاها و صنایع آنها نشان دهنده استخوان‌های حیواناتی است که به وسیله سلاح‌های مؤثر آنان کشته شده‌اند و همچنین تعداد بی‌شماری اسلحه در آن محل یافت شده است. با این همه گور این شکارچیان فاقد هرگونه نشانه‌ای از بروز جنگ است. البته جراحات تصادفی مثل شکستگی‌های عمیق در استخوان‌ها دیده می‌شود اما هرگز زخم‌هایی اتفاقی که اشیاء نوک تیز موجب آنها شده باشد بچشم نمی‌خورد.»

وضعیت زنان را در این جامعه‌های شکارچی کوچنده، اما به لحاظ اجتماعی «ساکن»، نمی‌توان بر اساس استنتاج‌های حاصل از مطالعات لوی اشتراوس درباره قبایل شکارچی استنباط کرد، زیرا سابقه دوران دیرینه سنگی به دهها هزار سال پیش از پیداش جامعه‌های پدر سالار می‌رسد و طبعاً این دوران نمی‌توانسته است تحت تأثیر جامعه‌های شکارچی که موضوع مطالعه لوی اشتراوس بوده‌اند قرار گیرد.

به علاوه توصیف وضعیت زنان توسط لوی اشتراوس در این قبایل به وسیله محققان انگلوساکسون مورد انتقاد قرار گرفته است: اگر زنان در این گونه قبایل مورد معامله قرار می‌گیرند، مردان نیز چنین‌اند و این فقط مردان نیستند که مبادله می‌کنند بلکه زنان در تصمیمات جمعی قبیله حضور دارند و با توجه به این که ازدواج وسیله‌ای برای وصلت و در نهایت ایجاد وحدت است و اگذاری زنان به قبیله دیگر به عنوان تعلق یک شی به دیگران تلقی نمی‌شود بلکه زنان همانند مردان مبادله می‌شوند و نسبت به خانواده خود و یا همسر خود از حقوقی برخوردار خواهند بود.

بنابراین نمی‌توان از نتایج تحقیقات لوی اشتراوس، توزیع قدرت بین دو جنس را در قبایل دیرینه سنگی استنتاج کرد. مگر آن که برون همسری وسیله ایجاد معاهده اتحاد با قبایل بیگانه بوده باشد و در نتیجه معاهده صلح جانشین جنگ‌های دائم شود. برعکس، مطالعه علائم منقوش بر دیوار غارها و مجسمه‌های سنگی یا استخوانی کشف شده در خانه‌ها یا گورهای دوران

دیرینه سنگی شاخص‌هایی را برای مطالعه وضعیت زنان این عصر فراهم می‌کند.

از نظر لورواگوران نخستین علایم هندسی منقوش بر دیواره غارها که حدود سی هزار سال قدمت دارد نشانه‌های جنسی مذکر و مؤنث را با خود دارد و ارائه این تصاویر حدوداً بیست هزار سال طول می‌کشد. اما فقط علائم جنسی زنان «واقع‌گرایانه» بوده است. بعضی خواهند گفت که برتری تصاویر زنانه بیش از تصویر مریم در کشورهای کاتولیک بیانگر پایگاه برابر زن نیست. این طرز استدلال متضمن نوعی قوم‌مداری است که قبلاً به آن اشاره شد: در واقع نمی‌توان ساخت‌های ایدئولوژیکی دوران نوسنگی علیاً را که در آن باکره مقدس تابع یک خدای مذکر است به دوران دیرینه سنگی تعمیم داد.

همان‌طور که مردم‌شناس برجسته امریکایی می‌نویسد: «پیوستگی میان ایدئولوژیکی و رفتار نزد مردمان تساوی‌گرا لزوماً بیش از جوامع مبتنی بر سلسله‌مراتب است، جوامعی که به شیوه‌ای کامل، نابرابری و استثمار را به برکت مناسک و همچنین بلاغتی مبهم و متناقض پنهان می‌کنند». نمونه دیگری از قوم‌مداری را در تلاش ژیل لاپوژ می‌بینیم که نمادهای جنسی منقوش بر دیوار غار «لاسکو» را به عنوان نخستین تجلی وقیحانه پردازی (پورنوگرافی) معرفی می‌کند که بر حسب نظر او وقیحانه پردازی (پورنوگرافی) نهادی است که از نظر لغوی یا گفتاری راجع به فحشا و رد و بدل شدن پول در روابط جنسی بین زن و مرد مشخص می‌شود. در مقابل یک چنین تفسیری که بیشتر میل مفراط روابط

جنسی انسان‌های قرن بیستم را نشان می‌دهد تا ساکنین غارهای لاسکو را، کاری جز اعتراض نمی‌توان کرد زیرا نمی‌دانیم چگونه تصاویر نمادهای جنسی زنانه و مردانه در جامعه‌ای که با کیش کالا بیگانه است می‌تواند مبین خرید و فروش روابط جنسی باشد.

برعکس احتمال دارد که نبود بهداشت سبب مرگ و میر زیاد کودکان و مادران می‌شده و در نتیجه زنان بیشتر در جامعه مطرح شده و کمبود آنان پایگاهی رفیع یا وضعیتی مشابه با وضعیت مردان را تضمین کرده است و این فرضیه‌ای است که توسط مردم‌شناسان آمریکایی بیان شده است.

بدین‌سان تقسیم کار بین دو جنس در گروه‌های انسانی دیرینه سنگی بر پایه تعاون قرار گرفته (مرد شکار می‌کند و زن به جمع‌آوری مواد غذایی و همچنین شکار می‌پردازد)، محل اقامت دومکانی است و فرزندان همواره دو تباری‌اند. در گورهای کشف شده، تشخیص مردان کهنسالی که در جوانی دچار نقص عضو و یا مبتلا به بیماری مفاصل بوده‌اند نشان می‌دهد که جامعه بیش از آنچه که بر پایه بهره‌کشی باشد بر پایه تعاون و همکاری افراد قرار گرفته است. بدون مالکیت خصوصی و انباشت، صرف تقسیم‌کار نمی‌توانسته است پایه‌ای برای بهره‌کشی یک جنس از دیگری باشد.

با توجه به اهمیت زنان، تنها پیکره‌های یافت شده در این دوره طولانی، مجسمه‌های کوچک زنانه‌ای از جنس سنگ یا عاج هستند که دارای خصایص جنسی بسیار متمایز و مشخص‌اند. این

نقش زنان و نه مردان در تولید مثل بوده، که تخیل هنرمندان این عصر، اعم از زنان و مردان را برانگیخته است، و این امر بیانگر آنست که زن در این دوره از پایگاهی بهره‌مند بوده است که امروزه فقط در کشورهای انگلوساکسون بچشم می‌خورد: یعنی پایگاهی برابر و یا حتی برتر از مرد.

برای آن که تصویری از این پایگاه داشته باشیم می‌توانیم به مشاهدات نخستین کاشفان راجع به قبایل شکارچی استناد کنیم. قبایلی که قرن‌ها استعمار، نژاد پرستی و اقتصاد بازار، اکنون ساخت‌های اصیل آنها را به انحطاط کشانده است، همه از قدرت بسیار زنان در قبایل ایروکوازی و در *Ligue des Six Nation* شگفت زده و مبهور هستند، زنان می‌توانستند زمین‌های کلان (elan) را که نتیجه اتحاد و ازدواج بوده است بفروشند و به میل خود اقدام به عزل و نصب مأمورین امور مالی کنند. در حالی که شوهران‌شان همان وظایفی را برعهده داشته‌اند که زنان در جامعه پدر سالار. «از گهواره تا گور هیچ لحظه‌ای وجود نداشته که مرد تابع زنی نبوده و تحت تأثیر قدرت او نباشد، قدرتی که زن به برکت اقتدار خویش در خانواده گسترده یا کلان بدست آورده است». از آنجا که زنان مالک اصلی محل سکونت یعنی چادر و کلیه ضمايم آن هستند می‌توانسته‌اند در صورت عدم تفاهم همسرشان را بیرون برانند، رفتاری که توسط نخستین کاشفان دنیای جدید، استبدادی بسیار هوشمندانه تعریف شده است!^۱

۱- اعمال مشابه هر چند با استعمار بسیار تغییر یافته است توسط ژرمن نزد *touaregs* جنوب صحرا

نخستین انقلاب نوسنگی

تقریباً حدود ده هزار سال قبل از میلاد مسیح، همراه تغییرات اقلیمی، نخستین انقلاب نوسنگی اتفاق افتاد که طی آن فعالیت شکارمردان به عنوان پایه اصلی تغذیه، با گردآوری و کشاورزی با کج بیل (در انگلیسی بدان horticulture می‌گویند) همراه می‌شود. ای بولدینگ نیز چون گوردون چایلد و دیگران فکر می‌کند که این کشاورزی اختراع زنان بوده است.

بتدریج که اردوگاه‌ها ساکن‌تر می‌شوند و صید کمیاب‌تر، در تغذیه اولویت به جمع‌آوری میوه‌ها و دانه‌ها و کشت داده می‌شود، زنان متوجه جوانه زدن و باز تولید غلات می‌گردند. این کشف سبب افزایش توانایی زنان در کاربرد فنون جدید می‌شود، مثل ساختن آسیای سنگی بزرگ‌تر و سنگین‌تر جهت آسیا کردن غلات، ساخت ظروف بزرگ برای نگهداری بذر و اختراع اولین ظروف سفالین، چنان‌که گوردون چایلد به این نکته اشارت دارد. بعدها، زنان نخریسی و بافندگی را اختراع می‌کنند: این فعالیت‌ها قله رفیعی از انباشت تجارب و استنتاج را فراهم می‌کند و موجب ایجاد رشته‌های قابل توجهی از دانش می‌شود. با افزایش قدرت زنان در اختراعات و فعالیت‌های جدید این فرضیه بوجود می‌آید که وضعیت آنها از نظر اجتماعی نیز ترقی کرده باشد و نه تنها انتقال فنون جدید به فرزندان و انتساب خویشاوندی از سوی زن است بلکه نخستین خدایان نیز مؤنث هستند. جانشین مجسمه‌های کوچک زنانه از جنس سنگ و عاج با خصوصیات برجسته جنسی که در دوره دیرینه سنگی مشاهده می‌شود

مجسمه‌های مشابهی است که معمولاً از جنس خاک رس ساخته شده و در مقابر و مساکن در دوره نوسنگی عمومیت می‌یابند. «این مجسمه‌ها را خدایان مادر می‌نامند، زیرا زمین که از بطن آن جوانه سر می‌زند توسط انسان‌های دیرینه سنگی نشانه زن بارور است. در این تمدن مادر سالار هیچ نشانه‌ای که حاکی از فعالیت خصمانه باشد بدست نمی‌آوریم. این نظریه گوردون چایلد به وسیله قراینی جدیدتر، مبنی بر آن که جامعه نوسنگی قدیم جامعه‌ای «بسیار آرام و صلح‌جو» بوده است تایید می‌شود.

فصل دوم

وضعیت زنان

از دومین انقلاب دوره نوسنگی تا دوره باستان

وضعیت زنان در نوسنگی میانه

در دوران نوسنگی میانه، بین شش تا سه هزار سال قبل از میلاد، دومین انقلاب تکنیکی همراه با انفجار جمعیتی بوقوع پیوست که منجر به واژگونی کامل سازمان اجتماعی و همچنین پایگاه زنان در جامعه گردید. این انقلاب با کشف انرژی نوین (یعنی قدرت گاو، آب و باد) و با اختراع فنون برتر (خیش، آسیای بادی و آبی و کشتی بادبانی) و اشکال نوین حمل و نقل، شناخت خصوصیات فیزیکی فلزات و فرآیند شیمیایی که زمینه ذوب سنگ معدن مس را فراهم کرد و همچنین اختراع تقویم خورشیدی، معماری با آجر و ریاضیات کاربردی متمایز می‌شود.

در این دوران مرد به عنوان عامل تولید کشاورزی جانشین زن شد، کشتزار جانشین تکه‌های کوچک زمین و خیش مرد جانشین کج بیل زن.

مازاد قابل توجه مواد غذایی، امکان انفجار جمعیتی و یکجانیشینی را فراهم کرد و شهرک‌ها، که سپس باعث پیدایی شهرها شدند، جای دسته‌های کوچک انسانی دیرینه سنگی و روستاهای نوسنگی کهن را گرفت. شهرکه به دلیل مازاد کشاورزی و وجود طبقه‌ای دیگر تغذیه می‌کند نخستین جلوه‌گاه تعارض طبقاتی، توسعه مالکیت و انباشت را در پی داشت. تقسیم کار در شهرها امکان ظهور پیشه‌ور، روحانی و نظامیان را فراهم آورد که در خدمت ثروتمندان بودند. انباشت کالا توسط عده‌ای معدود منجر به تشکیل جامعه دولتی شد که بر پایه بردگی، طبقات اجتماعی و انحطاط وضعیت زنان بنا شده بود.

تشریح و تبیین مکانیسمی که از طریق آن این انحطاط صورت پذیرفت به عهده زنان مورخ و مردم‌شناس است. از نظر «ژرمن تی‌یون» آرمان جدید توسعه خانواده‌های یکجانشین که از طریق کشاورزی زندگی کرده و به برکت رشد جمعیت و مواد غذایی تحقق یافته‌اند ساخت گروه و شیوه نوین روابط با بیرون را معین می‌کند. جای برون همسری را که به منظور امکان حیات شکارچیان دیرینه سنگی صورت می‌گرفته تا از طریق ایجاد اتحاد میان شکارگاه‌ها تضمین حیات بیابند رژیم درون همسری می‌گیرد که در آن تمامی دختران خانه به عنوان عوامل تولید مثل توسط رؤسای خانواده برای عموزادگان و دایی زادگان خانواده در نظر

گرفته می‌شوند. این آغاز بستن در به روی زنان است. اتحاد از طریق ازدواج زنانی که از کلان‌های دیگر وارد می‌شوند جای خود را به جنگ می‌دهد. اکنون دیگر باید از طریق زور زمین‌های همسایه را از آن خود کرد تا زمین خود را وسعت بخشید و اگر خاک فرسوده شد می‌باید منبعی دیگر برای ادامه حیات یافت و این توفیق عموماً نصیب قوی‌ترین آدمها می‌شود و جنگ‌های متناوب جای معاهده‌های صلح را می‌گیرد. این چنین تحولی به وسیله مطالعات ما قبل تاریخ که جدیداً صورت گرفته است تایید می‌شود. و بدین سان مفهوم «بزاری» زنان تحقق می‌پذیرد و نقش آنها را به موجوداتی زایا و مستخدمه تولید مثل کننده برای گروه خانوادگی تقلیل می‌دهد.

دیرینه سنگی میانه تعادل بین انسان و طبیعت، میان انسان با هم‌نوعانش و همچنین تعادل تقسیم کار بر حسب جنس را که بر پایه استثمار یکی از دیگری نیست بر هم می‌زند. «مردمان شکارچی، ماهیگیر و شبان در هماهنگی کامل با طبیعت زندگی می‌کنند و سعی می‌کنند منابع طبیعی را به هدر ندهند و نظم محیط طبیعی را که تنها منبع زندگی آنان است بر هم نزنند ... اما کشاورز برای ادامه حیات خود ناگزیر است به شیوه‌ای دیگر عمل کند. او دیگر نمی‌تواند گله حیوانی که مزرعه گندم او را تخریب می‌کند تحمل کند ... همچنین توسعه جنگلی که بهترین زمین‌های کشاورزی را به خود اختصاص داده برایش تحمل‌ناپذیر است. او درختان را هم از بین می‌برد ... اقوام کوچنده در فعالیت‌های غیر مولد خود ثابت بودند اما اقوام تولیدکننده که یکجانشین هستند

ثابت نیستند و از نظر بوم شناسی بیش از آن که مؤثر بوده باشند، متأثرند و پیوسته در جستجوی پیشرفتی هستند که هر لحظه از دسترس آنها دورتر می‌شود. و به طور مداوم در حال آباد کردن و ساختن و فقط برای بدست آوردن زمین‌های جدید آن هم از طریق جنگ و کشتار انسان‌ها و حیوانات و درختان محل خود را ترک می‌گویند.

و در نتیجه به محض استقرار کشاورزی قبرستان‌های وسیع که مملو از گورهای دسته جمعی و اجسادى که اغلب به وسیله نیزه کشته شده‌اند ایجاد می‌شود.

در همین زمان است که سلطه زنان در مذاهب نیز ناپدید می‌شود. «در حالی که در طول هزاران سال «خدای مادر» تنها موضوع پرستش بود، مجسمه‌های کوچکی با ویژگی‌های مردانه و نماد مردانگی، نرینگی پدیدار می‌گردد که از خاک رس ساخته شده و یا در سنگ‌ها حک شده است. این چنین نمادهایی متضمن بازشناسی نقش پدر در تولید مثل است که موجب ظهور خدایان مذکر و همچنین تضعیف پایه ایدئولوژیکی مادر سالاری در دوره‌ای می‌شود که خیش یعنی ابزار کار مرد، جانشین کج بیل یعنی ابزار کار زن می‌گردد و بنیاد اقتصادی مادر سالاری را از بین می‌برد.»

این دوره نشان می‌دهد تخریب طبیعت و انحطاط روابط بین‌المللی با تنزل موقعیت زنان و اسارت آنها در خانواده و شهر همراه است. شکوه و عظمت قدرت مردان در دومین انقلاب دیرینه سنگی و شناخت نقش آنان در تولید مثل با تحت‌الشعاع

قرار دادن قدرت زنان، امکان واژگونی روابط بین دو جنس را در مقایسه با دوره نوسنگی کهن فراهم می‌کند.

وضعیت زنان در قبایل کوچ شبانی

اغلب تصور بر آن است که اهلی کردن حیوانات با کشف کشاورزی همزمان بوده و این امر نخست به وسیله زنان صورت گرفته است. احتمال می‌رود که زنان دیرینه سنگی علیا، بار پرورش حیوانات اصلی را به دوش داشتند، اما این اهلی کردن همراه با شناخت چگونگی پرورش حیوانات به عنوان شیوه اصلی معاش بکار می‌رفته است. می‌توان فرض کرد که نقش مردان در این دوره اساسی بوده است.

شیوه زندگی کوچ شبانی بدون شک مردان را از نقش‌شان در تولید مثل آگاه کرد. اما این آگاهی بلافاصله به منظور تحقیر و محدود کردن زنان بکار گرفته نشد. در طول هزاران سال اقوام کوچنده دامپرور، تمدن حد واسطی را ارائه کردند که پدرسالاری نوظهور یا مستقیماً مورد مخالفت قرار می‌گرفت و یا بوسیله قدرت گسترده زنان تعدیل می‌شد، قدرتی که بدون شک بازمانده شناخت حقوق گسترده زنان در دوران نوسنگی کهن بود. نمونه خاص قدرت زنان در قبایل کوچ شبانی توسط سیت‌ها که از قرن پنجم قبل از میلاد تا آغاز عصر ما، استپ‌های آسیای میانه را درنوریده‌اند ارائه شده است. بر طبق گفته هرودوت در میان ایزودون‌ها که جزو این مردمان به شمار می‌آمدند، زنان با مردان برابر و همان اندازه دارای اقتدار بودند. سورومات‌ها از

آمازون‌هایی^۱ تشکیل شده‌اند که با سیت‌ها ازدواج کرده‌اند و در ماورای Don مستقر شدند. و از آن زمان زنان سورومات‌ها همانند پیشینیان زندگی می‌کنند یعنی با اسب به شکار رفته‌اند و با همسران یا بدون آنها در جنگ شرکت جسته‌اند و همانند مردان لباس پوشیده‌اند. بدین سان تقسیم کار بین دو جنس نزد ایزودون به هیچ وجه سبب تبعیت و یا کهنتری زنان نشده است و یا زنان سورومات که فرزندان آمازون‌ها بودند همان مشاغل شوهران خود را انجام می‌داده‌اند.

زندگی کوچ نشینی زنان را از محدود و محصور بودن، از تمایز بین قلمروهای عمومی (خاص مردان) و قلمروهای خصوصی (خاص زنان) مصون می‌داشته و این شیوه زندگی سبب می‌شده که آنها با یکدیگر در ارتباط بوده و در یک شبکه وسیع بین‌المللی قرار بگیرند، خصوصیتی که زنان شهری آینده با توسعه شهرنشینی از آن محروم خواهند ماند.

بدین سان قدرت زنان در مصر باستان را می‌توان تبیین کرد. در هیچ جای دیگر در عهد باستان، شهرنشینی همانند مصر گسترش نیافته است. فراعنه مصر اغلب تمایل به تغییر پایتخت داشته‌اند زیرا این امر از تمرکز قدرت پس از افول اقتدار سلسله قبلی جلوگیری می‌کرده است. قدرت سیاسی ملکه‌های بزرگ مصر همراه با قدرت زنان اداره‌کننده معابد است که منابع محلی را در اختیار داشتند. خدایان زن در روستاهای کهن مصر در دوره

۱- آمازون‌ها زانی بودند که به علت جنگجو بودنشان مشهور بودند. م.

نوسنگی کهن بیشتر از سومر ریشه داشته‌اند. بدون شک بدان جهت که سلسله‌های مصر کمتر در یک جا ساکن بوده‌اند. و در نتیجه وضعیت زنان مصری نوسنگی علیا از زنان سومری بسیار ممتازتر بود.

محدودیت زنان در مدینه‌های باستان

بر حسب نظر «ای بولدینگ» مورخان به اشتباه واژه رایج در سده هفتم میلادی یعنی حرم را در مورد محوطه خاص زنان بکار برده‌اند که نوعی نهاد همتراز با محوطه خاص مردان در بعضی از جوامع شهری کهن دولتی است. محوطه زنان هرچند که به شیوه متاخرین حرم نامیده می‌شدند نه به معنای چند همسری و نه به منظور محدود کردن زنان بوده است. بدین ترتیب در مصر حرم در واقع محوطه خاص زنانی بوده است تا مبین ضعف آنان، در حوزه بالای آریستوکراسی حرم وجود داشته است. در واقع مادر یا زن امپراطور یا خلیفه نخست وزیر خاص خود و گروهی مرکب از هزاران نفر را اداره می‌کرده است.

بر عکس برای زن بازرگانی جاه‌طلب از طبقات متوسط، حرم به جای فضایی فعال، محوطه بسته‌ای بوده است که تنها مصاحبان او را زنان فامیل خود او تشکیل می‌داده‌اند. در واقع در میان طبقات متوسط شهرهای بزرگ باستان است که مفهوم و رسم «اندرونی» پدیدار می‌شود که در کشورهای عربی بدان حرم گویند. اندرونی یا خانه زنان در آتن، که آن را در نزد خانوارهای بازرگان یهودی در سوریه بازمی‌یابیم، شکل متضاد محوطه خاص زنان

است. زن در آپارتمان خود صاحب قدرت است اما از آنجا که امکان خروج از آن را ندارد سخن از قدرت او در خانه بی معناست. به نظر می‌رسد که «اندرونی» به عنوان الگویی برای تمدن‌های امپراتوری‌های ایران و یونان در مورد شیوه‌های زندگی زنان در طبقات بالا بکارگرفته می‌شده است.

در امپراتوری بیزانس «اندرونی» بسیار رایج بوده است که بر حسب نظر محققان مسلمان، مسئولیت ارائه «حجاب» به زنان عرب که بسیار هم آزاد بوده‌اند به عهده بیزانسی‌هاست. این نهاد احتمالاً در هند و چین از طریق تجار ایرانی و یونانی رایج شده است.

بدین سان محصور شدن زنان در شهرها در دو مرحله صورت گرفت. در طول نخستین مرحله، آنهایی که از مزایای مالکیت خصوصی زمین و سایر مزایای اجتماعی برخوردار بودند از راهبان و نظامیان که نخستین دیوان سالارانی بودند که مسئولیت دفاع خواه از طریق قانون و خواه از طریق نیروی مزایای طبقاتی را به عهده داشتند، مدد می‌خواستند که زنان را از کارکردهای کهن مذهبی و سیاسی‌شان محروم کنند. در طول مرحله دوم که رشد شهرها و تجارت سبب پیدایی طبقه متوسط می‌شود، تشخیص طلبی تجار آشکار می‌شود که بر این باورند که با دور نگهداشتن همسران خود از تولید شهری یا صنعت و به دنبال آن از هر شبکه ارتباطی که بتواند برای آنها در شهر (مدینه) قدرت سیاسی فراهم آورد، می‌توانند در سلسله مراتب اجتماعی ارتقاء مقام بیابند.

مذاهب بزرگ پدر سالار و وضعیت زنان

ادیان بزرگ پدر سالار دقیقا پس از آن که تغییرات سیاسی، اقتصادی، فنی و ایدئولوژیکی زندگی جوامع را بر هم زده و انحصار قدرت خدایان مؤنث دوره نوسنگی کهن را نابود کرده است استقرار می‌یابند.

بر حسب نظر یک مورخ برجسته مذاهب، دو کشف اساسی منشاء پیدایش مذاهب پدر سالار بوده است. نخست شناخت و اهلی کردن حیوانات امکان کشف نقش فرد مذکر را در تولید مثل فراهم آورد و پس از آن وقتی که خیش اختراع و توسط مردان جانشین کج بیل زنان شد، مفهوم آلت تناسلی مرد را به خود گرفت که وسیله‌ای برای آماده کردن زمین به منظور حاصلخیز کردن آنست، اعتقادی که احتمالا محصول کشف نقش مرد در تولید مثل بوده است.

شناخت دوگانگی عوامل مؤثر در خلقت سبب شد که برای خدای مادر یک شریک مرد در نظر گرفته شود که پسر، معشوق، برادر یا همسر الهه مادر بود و نخست نقشی کهتر و سپس برابر با او یافت و بعد پدر آسمانی یا خالق برتر عناصر و انسان‌ها در آتن یا مصر شد.

آخرین قدم یا پیدایش مفهوم خدای قادر مطلق در ادیان پدر سالار برداشته می‌شود. هر چند مسیحیت و اسلام در آغاز موجبات بهبود وضعیت زنان را فراهم آوردند، لکن وجود بذر بازدارندگی در برخی از مذاهب سبب شد تا زنان موجوداتی درجه دوم به حساب آیند و به سبب جنسیت خود شایستگی

۳۴ از دومین انقلاب دوره نوسنگی تا دوره باستان

احراز نقش روحانیت را از دست بدهند. گسترش دایره نفوذ کاستی این نقش، که بر پایه برتری مردان و نفرت از زنان استوار بود، دوام دامنه بازدارندگی را میسر کرد، امری که در دوران تفتیش عقاید در مغرب زمین به اوج خود رسید.

فصل سوم

وضعیت زنان

از سقوط امپراطوری روم تا پایان رنسانس

دوره ماقبل فنودالی (قرن پنجم تا نهم میلادی)

سقوط امپراتوری روم، نهادهایی را که به طور سنتی با آزادی زنان سر دشمنی داشتند بر هم زد. وجود دولت متمرکز کننده، شهرنشینی و پیامدهایی آن یعنی وجود طبقات متوسطی که محصور کردن زنان برایشان نشانه رفاه و تحرک اجتماعی است، از این جمله بود.

در خلاء ایجاد شده بر اثر سقوط امپراتوری روم، سازمان‌های قبیله‌ای ژرمن‌ها و فرانک‌ها بوجود می‌آیند و گرچه رسوم ژرمن‌ها در مورد زنان بسیار خشن بوده است، تاسیت tacite از نقش زنان به عنوان کشیش پیامبر و جنگجو شگفت‌زده بوده است.

در قرن‌های ششم و هفتم هر چند آباء کلیسا زنان را از حقوق اسقفی محروم داشته بودند و در نوشتارهای خود بر هر گونه آنتی‌فمینیسم صحه می‌گذاشتند اما زنان به اندازه مردان در بنای دیرها در مناطق متروک سهیم بوده‌اند. به علاوه راهبان و راهبه‌ها به یک اندازه پاسدار دانش بوده و امرای جدیدی را که ایمان آورده بودند ارشاد می‌کرده‌اند. زمین‌هایی که توسط راهبه‌های زن اداره می‌شد و جمعیت‌هایی که به حکومت آنان در آمده بودند به روسای زن دیرها قدرتی برابر با روسای مرد مسئول دیر می‌داد که گاهی برابر قدرت یک اسقف بود. در میان گروه‌های غیر مذهبی تنها ملکه‌ها چنین قدرتی را اعمال می‌کردند.

مردمی‌ترین شکل دیرها در قرن هفتم در فرانسه و انگلستان، دیر مختلط بوده است که در آن مردان و زنانی مؤمنی مقررات مشترکی را رعایت و از یک رئیس مشترک که معمولاً یک زن کشیش بود تبعیت می‌کردند. این روسای زن به اداره موسساتی گمارده شده بودند که گاهی در سرزمین وسیع هزاران زن و مرد را شامل می‌شد. این دیرهای مختلط علاوه بر کارکردهای مذهبی و آبادکردن زمین‌ها، انحصار آموزش تعالیم مذهبی را نیز عهده‌دار بودند. بدین سان در قرن هفتم، هیلدا دوویت‌بای هفت دیر و صومعه بنیان نهاد که در این دیرها هفت اسقف دوران تربیت مذهبی خود را گذرانیدند.

در پایان قرن هشتم، شارلمانی (۸۱۴-۷۴۲) تعلیم پسران در صومعه‌ها توسط زنان مذهبی و راهبه‌ها را ممنوع اعلام کرد. همچنین در قرون بعد زنان حتی نسبت به همسرانشان که پادشاه

بودند از تعلیم و تربیت بالاتری برخوردار بودند. از قرن پنجم تا دهم میلادی در اروپا فقط به یک نمایشنامه‌نویس اشاره شده که یک زن مومنه آلمانی، یعنی هورس ویتا دوگاندرشایم مولف دهها نمایشنامه است.

شارلمانی برای حفظ امپراتوری خود هیئتی از کارمندان مرد بوجود آورد، و بدین ترتیب دست زنان را از مشاغل دولتی کوتاه کرد، اما در عوض سنت پیش از شارلمانی را حفظ و به ملکه‌ها وزارت مالیه و اداره قلمرو سلطنتی را واگذار نمود، با توجه به این که در این دوره تمایز بین مالکیت عمومی و خصوصی ناشناخته بود.

بدین سان ملکه‌ها خزانه سلطنتی را زیر نظر داشتند، و مستقیماً از این محل به شوالیه‌هایی که در خدمت شاه بودند دستمزد می‌پرداختند. همسران امپراتوران بربر نیز سیاستمدار، پیام‌آور صلح و بنیانگذار مدارس و میسیونرهای مذهبی بودند. اصولاً مسیحیت نزد بربرها به برکت همسران شاهان گسترش یافت. کلوتید باعث گرویدن همسرش به دین مسیحیت شد و دیرها و کلیساهای متعددی را بنا نهاد وقتی که باتیلدا زن کلویس دوم به سلطنت رسید سبب بهبود وضعیت بردگان شد.

زنان اشراف با کفایت امور مربوط به هزاران فرد که به خانواده‌های قدرتمند تعلق داشتند اداره می‌کردند. زنان در تمام طبقات اجتماعی حق وراثت کامل اموال غیرمنقول را داشتند و می‌توانستند بدون اجازه والدین یا همسرانشان در آنها دخل و تصرف کنند. وضعیت بیوه زنان نیز قابل ملاحظه بود و در

سال‌های ۷۰۱ تا ۱۲۰۰ میلادی، والدین در انتخاب نام پدری، و یا نام مادری برای فرزندان خود مختار بودند. در اسپانیا و فرانسه و آلمان تقریباً $\frac{1}{5}$ زمین‌ها متعلق به زنان بوده است که همچنین اداره اموال اطفال صغیر خود را به عهده داشتند.

زنان مدیره‌های دیر، ملکه‌ها و شاهزادگان، خواه از طریق آموزش کودکان پسر و دختر و خواه از طریق وادار شدن همسران و یا رعایای‌شان به تغییر مذهب سبب اشاعه دین کاتولیک می‌شدند زیرا آنان در مسیحیت مایه‌های بهبود وضعیت زنان را می‌یافتند. امپراتوران و پادشاهان نیز بنوبه خود به کلیسا متکی بودند زیرا پس از سقوط امپراتوری روم تنها سازمان قدرتمندی بود که آنها می‌توانستند به برکت وجود آن قدرت خود را بنیان نهاده و حفظ کنند و در نتیجه تبعیت از مقررات کلیسا را پذیرفتند و مقررات سخت ژرمن‌ها در مورد زنان جای خود را به ممنوعیت چند همسری و طلاق - ترک داد.

وضعیت زنان روستایی سخت تحت تاثیر این تغییرات قرار گرفت. آمار کارگزاران کشاورز از دو جنس توسط اربابان آن عصر نشان می‌دهد که زنان روستایی به خاطر تولید مواد غذایی و صنایع دستی‌شان مورد تمجید و احترام قرار می‌گرفته‌اند.

ارتقا زنان در آغاز دوره فنودالی (قرون ۱۰ و ۱۱)

زنان در دوران آرامش و صلح قرون دهم و یازدهم فرصت‌های تلاشی زیادی بدست آوردند. تجزیه قلمرو سلطنتی سلسله شارلمانی سبب تقسیم مملکت شد و به دنبال آن موجبات اقتدار

سیاسی و اقتصادی تعداد زیادی از زنان کوتوال را فراهم آورد و آنها را حاکم بر قصرها و زمین‌های شان کرد.

بدین سان با مالکیت قلمروهای وسیع، حقوق پادشاهی، قدرت نظامی و قضایی و ضرب سکه، گرفتن مالیات و دیگر مسئولیت‌های حکومتی همراه بود. مدیره‌های دیرها، شوالیه‌های خود را به جنگ می‌فرستادند. زنان اشراف همراه با همسرانشان در دیوانخانه حضور می‌یافتند و زمانی به نظر می‌رسد که هیچ مانعی واقعی بر سر راه اعمال قدرت زنان وجود نداشته است و زنان به عنوان روسای نظامی قضایی و دژبان بر املاک خود کاملاً مسلط بودند.

زنان به عنوان همسر، خواهر یا دختر پادشاهان و شاهزادگان قدرت وسیعی را اعمال می‌کردند. بدین سان ماتیلد، مدیره دیرکدلین بور، وقتی برادرش اتو در قلمرو خود در ایتالیا گرفتار اداره امور بود به جای او حکومت و جلسات متعدد کلیسایی را رهبری می‌کرد. در شرح حال او، قدرتش را همانند یک اسقف بسیار مهم توصیف کرده‌اند. حکمرانان زن در سده دهم، با تکیه بر حقوق مالکیت خود توصیف کرده‌اند. حکمرانان زن در سده دهم، با تکیه بر حقوق مالکیت خود، در بیان دعاوی خود مشعر بر اداره کلیسا تردیدی به خود راه نمی‌دادند.

بدین سان در روم به برکت حقوق مالکیت و قدرت سیاسی خانواده تئوفیلاکتوس، تئودورا و دخترش موزوزیا نظارت خود را بر دربار پاپ اعمال می‌کردند، هر چند قدرت زنان برای بعضی از کشیشان ناخوشایند بود، اما بسیاری از آنان به زنانی که بر عزل و

نصب افراد در کلیساهای محلی نظارت می‌کردند خوش‌بینانه می‌نگریستند و طالب مساعدت و همکاری آنها به منظور برقراری نظم در عبادت‌گاهها و کلیساها بودند. ماتیلدا توسکانی (۱۱۱۵-۱۰۴۶) پس از آن‌که در رأس سپاهش حمله نورمان‌ها را خنتی نمود قلمرو خود را به پاپ گرگوار واگذار کرد. در قصر اوکانوسا بود که امپراتور هانری چهارم رهبری پاپ بر جامعه کلیسایی را به رسمیت شناخت.

وضعیت زنان در بیزانس و در جهان مسلمان

در آن سوی امپراتوری روم، بیزانس با خصوصیات و تعدد ملکه‌ها و زنان دانشمند متمایز می‌شود. امپراتریس پول شری دختر تئودوس اول و خواهر تئودوسیوس دوم از پانزده سالگی به جای برادرش حکومت می‌کرد و پس از مرگ برادرش هم چنان به اعمال قدرت ادامه داد و به منظور حفظ وحدت امپراتوری با یک ژنرال رومی ازدواج کرد. او به مدت چهل سال یک زن برجسته دولتی به شمار می‌رفت و نقش بسیار مهمی در روابط شرق و غرب و همچنین در روابط بین کلیسا و دولت ایفا کرد.

در بیزانس زنان بسیار زیادی در دانشگاه حضور داشتند. ادوسیا، زن تئودوس دانشگاه بیزانس را سازمان بخشید و گفته می‌شود که مجموعه قوانینی را که به نام همسر او است خود تدوین کرده است.

آناکومنا مورخ مشهور در ۱۰۸۳ مدرسه جدید پزشکی را بنیان نهاد که خود در آن جا به تدریس اشتغال داشت. زنان مشاغل آزاد

را به عهده داشته و همچنین فعالانه در امور صنفی مشارکت داشتند.

در قرون هفتم و هشتم، اسلام امپراتوری مقتدر و ثروتمندی را بنا نهاد که بسیاری از زنان از شکوه آن بهره جستند. از زنان مؤمنه‌ای مانند ربیعۀ مقدس یاد می‌شود که به شیوۀ خواهران مقدس غربی در خانقاه‌ها از فقرا و بیماران مراقبت می‌کردند و یا از زنان تحصیل‌کرده و خبره در امور فقهی، شاعران و یا قضات مانند سکینه نوادۀ حضرت فاطمه دختر حضرت محمد، ملکه‌هایی که با موفقیت اعمال قدرت می‌کردند (مثل صیت‌الملوک، خواهر خلیفه مصر که پس از مرگ برادر در سال ۱۰۲۱ قدرت را بدست گرفت. و با صلابتی تمام حکومت را اداره کرد) و یا دانشگاه‌ها و مراکز خدمات اجتماعی ایجاد می‌کردند. زنان مسلمان به عنوان استاد دانشگاه بزرگ اسپانیا، عراق (بغداد) و ایران (که زنان در رشته پزشکی و نجوم بسیار درخشیدند) اشتها داشتند. همچنین تصور می‌رود که با بردگان کشورهای مسلمان بهتر از بردگان روم و دیگر کشورهای غربی رفتار می‌شده است.

در این دوره همانندی وضعیت زنان بسیار تکان‌دهنده بود. علی‌رغم تفاوت‌های بسیار فرهنگ، مذهب و نظام سیاسی «سیمای قراردادی طرد زنان» هنوز در پایان این هزاره نه در غرب و نه در بیژانس و نه در کشورهای مسلمان بوجود نیامده است. زنان از آزادی بسیاری برخوردارند که به آنها امکان ایفای نقش‌هایی را می‌دهد که بعدها برای جنس آنها ممنوع می‌شود با این همه «آنتی‌فمینیسم» وجود داشته و بعضی از مردان بخصوص

خلیفه‌های کشورهای مسلمان در صدد محدود کردن این آزادی برآمده‌اند.

دورهٔ قرن ۱۲ تا رنسانس (قرون ۱۲ تا ۱۴ میلادی)

در پایان قرن ۱۱، انقلاب پاپ گرگوار اصلاحاتی را در امور کلیسا پدید آورد. او تجرد را برای کشیشان اعمال کرد و افراد غیر مذهبی را از مسئولیت اداره امور مذهبی برکنار نگاه داشت. کلیسا زنان را از مقام‌های والایی که داشتند برکنار کرد و به علاوه وقتی که صومعه به عنوان مرکز فرهنگی و تربیتی نخست جای خود را به قدرت اسقفی داد و سپس در اختیار سلسله مراتب کاتولیک رومی قرار گرفت، مراکز فرهنگی از دیرها برچیده شده تا در مدارس و دانشگاههایی مستقر شود که توسط کلیسا در کلیساهای جامع ایجاد شده بود. ورود به این مدارس عالی برای دخترانی که تحصیلات خود را در صومعه ادامه می‌دادند ممنوع اعلام شده بود.

این شکاف فرهنگی توسط مردان ایجاد شد تا زنان را از مشاغل آزاد (مثل طبابت و ...) حذف نماید. و بدین سان در قرن ۱۴ اشتغال به حرفهٔ جراحی و آرایش که زنان در آنها جایی برای خود باز کرده بودند ممنوع اعلام می‌شود.

به علاوه از قرن ۱۲، توسعه شهرها که نتیجه توسعهٔ تجارت و تمرکز دولت نوپدید بود سبب ظهور دیوان سالارانی که چون خزانه‌دار، صدراعظم، قضات و مانند آنها شد که قدرت و فرهنگ را بدست گرفته و زنان را از این قلمرو طرد کردند.

کلیسا به منظور حفظ قدرت سیاسی و مذهبی خود با این کارمندان به مبارزه برخاست اما وقتی که موضوع به مخالفت دستیابی زنان به مسئولیت‌هایی که در قرون گذشته داشتند، می‌کشید این رقابت بدل به اتحاد با قدرت جدید می‌شد. و بدین سان زنان در تمامی دسته‌های اجتماعی، بخشی از نقش‌های کهن و قدرت باستانی خود را از دست دادند.

تمرکز پادشاهی به بهای حذف حقوق زنان برای در اختیار داشتن تیول‌هاشان تمام شد و این چنین وانمود گردید که قانون قدیمی سالیک، رایج در میان فرانک‌ها جانشینی قلمرو سلطنتی از طریق دودمان مادری را ممنوع می‌سازد و به این ترتیب آزادی وکیل و وصی بودن و آزادی استقلال اقتصادی را از زنان سلب می‌کند، و بدین سان رهبری ایشان در دودمان‌های محلی از میان رفت. به طور خلاصه اشرافیت مسلط مذکر متوسط که از زمین‌های خود توسط پادشاهی متمرکز رانده شده بود همیشه امکان داشت درکنار بورژوازی نوین در وظایف جدید دولتی خود را ارتقاء بخشد اما این امکان نیز از زنان دریغ شد.

البته زنان اشرافیت، محرومیت از نقش‌های کهن خویش را بدون اعتراض نپذیرفتند و در قرون ۱۲ و ۱۳ میلادی نمونه‌های زیادی از این مقاومت‌ها دیده می‌شود.

الینور داکتین (۱۲۰۴-۱۱۲۲) یکی از نمونه‌های ممتاز این مقاومت است. او نقش سیاسی مهمی در انگلستان و در امیرنشین آکتین ایفا کرد و مؤسسات متعدد و مذهبی و آموزشی را بنیان نهاد

و معلم درس آداب‌دانی^۱ بود و به همین جهت او را «مادر قرن» می‌نامیدند. در شمال اروپا، در لهستان، جادویگا دانشگاه کراکوی را بنیاد نهاد و رهبر سیاسی و نظامی شد و با شوالیه‌های جنگ‌آور توتون‌ها قرارداد صلح بست.

زنان بازرگان شهرها همانند مردان، در اصناف که به منظور سازمان بخشیدن بین کارگران یک حرفه و حمایت از آنان در برابر بیماری و مرگ بوجود آمده بود، بسیار فعال بودند. صنف پیشه‌وران وقتی که یک سازمان تمامی پیشه‌وران را در بر گرفت، تشکیل شد. اما از قرن یازدهم به بعد اصناف بازرگان مدیریت امور را در شهرهای کوچک در اختیار گرفتند و بیگانگان و مذهبیون را کنار گذاشتند و کم‌کم زنان را از تصمیمات مهم محروم کردند هرچند که آنها حقوق تجاری خود را همچنان حفظ کرده بودند.

پیشه‌وران خرده‌پا به منظور مقابله با این رقابت، زنان را از پاره‌ای مشاغل کنار گذاشتند و زنان نیز در مقام دفاع، در بعضی از مشاغل به تخصص رسیدند، نظیر صنف پیشه‌ورانی که در رشته ابریشم، دانتل و تولید لباس کار می‌کردند اما این تخصص‌ها در مقابل تخصص‌های مردان بسیار اندک بوده است. در قرن ۱۳ در پاریس پانزده صنف از پیشه‌وران زن در برابر هشتاد صنف از مردان وجود داشت.

۱- Courl d'Amoure انجمن پروونسال مرکب از هر دو جنس که مسائل مربوط به آداب‌دانی را

یادگیری بسیاری از مشاغل اختصاص به پسران داشته و در نتیجه برای زنان زمینه کمتری برای تخصص موجود بوده و در نهایت مزد کمتری به آنان تعلق می‌گرفته است. شورش‌های شهری اغلب نتیجه عمل پیشه‌وران خرده‌پا، اعم از هر دو جنس بود که به دلیل در دست گرفتن بازار توسط اصناف و تجار ثروتمند به خشم آمده و با مالکین ارضی بر ضد کارگران همدست بودند. از طرف دیگر زنان و مردان طبقه مرفه جامعه ابتکار عمل در گروه‌های معترض را در دست داشتند و بدین سان بود که فرقه فلاژلان در قرن ۱۳ به منظور اعتراض در برابر اپیدمی‌ها، جنگ‌ها و جنگ‌های صلیبی بوجود آمد.

اثر دیگر این رقابت بین کارگران شهری، رها کردن دکاکین و کارگاه‌های پیشه‌وری خانگی توسط همسران پیشه‌وران و کسبه خرده‌پا بود. این زنان به عنوان مزد بگیر در کارگاه‌های کوچک از نوع ماقبل صنعتی بکار اشتغال ورزیدند. در چنین مواردی اغلب فرزندان خود را به مزارع می‌سپردند تا از آنها نگهداری شود، جایی که در آن مرگ و میر کودکان بسیار زیاد بود.

در تمامی حوزه‌های زندگی سیاسی، مذهبی و اقتصادی، زنان تنزلی فاحش را در نقش‌های قدیمی خود متحمل شدند اما شجاعانه در مقابل تلاش برای ایجاد یک ضد فرهنگ و دیگر اعمال اجتماعی جدا از فعالیت‌های پذیرفته شده مقاومت می‌کردند. مثال‌های بارز آن انجمن آداب دانی، اجتماع زنانی که با هم زندگی می‌کردند و مراکز بدعت می‌باشد. در قیام‌های روستاها و شهرها تعداد زنان روستایی و خرده پیشه‌ور شهری بسیار زیاد

بود و زنان گاهی نقش رهبر را ایفا می‌کردند.

نهاد انجمن آداب‌دانی که در آنجا الینور داکتین همراه با تعداد زیادی از زنان دیگر مثل ملکه‌ها، شاهزادگان و زنان شاعره قرون وسطی نامور شدند انعکاسی از تلاش زنان اشراف بود که محروم از امتیازات کهن سعی داشتند در حوزه فرهنگی، در دنیایی که بیش از پیش نقش‌های‌شان را محدود می‌ساخت، شایستگی خود را نشان دهند. شکل دیگر مقاومت زنان در پیوستن گروه‌های متعدد از آنان به جنبش عظیم بدعت مذهبی «cathare» بود که اروپای قرون ۱۲ و ۱۳ را در بر گرفت، بخصوص در فرقه‌ای در جنوب فرانسه که طرفدار طهارت مطلق و ناب و سخت پای‌بند به اصول خود بوده‌اند. زنان که مریدان، شهیدان، ملکه‌ها و زنان کشیش بزرگی مومن به احیای مسیحیت در غرب تقدیم داشته بودند، چون مسیحیت منادی پیامی بود که برابری زن و مرد را در عزت و شرف بیان می‌داشت دیگر نمی‌توانستند آن را در دستگاہی که شدیداً مذکر و متکی بر سلسله مراتب شده و همراه با پادشاهان و بورژوازی در حال ارتقاء سعی داشت زنان را بتدریج از کلیه مسئولیت‌های‌شان بری سازد و در عرصه خانواده به انزوا بکشاند باز شناسد.

خانه و صومعه زنان هوادار بدعت مذهبی، سبکی از زندگی به شیوه دیگر بود که به نام بدعت اجتماعی شایان توجه خوانده می‌شد که توسط زنان ایجاد شده بود. در این مراکز زنان به صورت گروهی در منازلی در کنار شهر که در آنجا به کار اشتغال داشتند زندگی می‌کردند و بی آن که تعهدی کرده باشند به دعا و نماز

می‌پرداختند. این گروه بیشتر ریشه روستایی داشتند و بعدها زنان اشراف بیوه و یا مجرد نیز به آنان ملحق شدند. آنها در عین حال نفی‌کننده سلطه مردان و کلیسا بودند و همچنین تنها انتخاب‌ارائه شده توسط جامعه فتودال یعنی ازدواج یا صومعه را نیز طرد می‌کردند.

کلیسا و بورژوازی که از این مقاومت شدید زنان سخت به خشم آمده بودند انتقام خود را از طریق ایجاد دو نهاد می‌گیرند که منجر به عادی شدن وضعیت زنان می‌شود و اکثریت آنان را مجبور به پذیرفتن اسارت در خانه می‌کند. این دو نهاد عبارتند از انگیزسیون (تفتیش عقاید) و حقوق جدید خانواده که زنان را از نظر حقوقی مهجور می‌شناسد. این سرکوب تصادفی نیست: با توجه به تعداد مواردی که کلیسا تلاش‌های خود را با گروه‌های اقتصادی گوناگون (قضات، اصناف بازرگان) همراه می‌سازد آن‌هم نه فقط به منظور اعلام ناتوانی زنان بلکه به منظور حذف فیزیکی آنها به بهانه جادوگری یا بدعت مذهبی نمی‌توان گفت که همه آن اعمال بدون هیچ قصد و غرضی صورت گرفته است.

در بطن کلیسا، انگیزسیون (اداره تفتیش عقاید) با فرستادن دهها هزار زن به جایگاه سوزاندن به اتهام جادوگری خود را شهره آفاق می‌کند. به گفته لدرر عصر انگیزسیون با نخستین فرمان پاپ راجع به جادوگری در ۱۲۵۸ آغاز می‌شود و با درخواست پاپ ژان بیست و دوم در ۱۳۲۰ میلادی، مبنی بر تشدید فعالیت هواداران تفتیش عقاید، شدت می‌گیرد. جادوگران زن متهم بودند که به قدرت جنسی مردان و قدرت تولید مثل زنان حمله می‌کنند

و در امحاء مذهب می‌کوشند. بر طبق نظر جان دنیسون علمای مذهبی که نقش زنان را صرفاً به تولید مثل منحصر می‌دانستند سقط جنین را جنایت می‌شمردند، در حالی که تعداد زیادی از زنان قابله ترجیح می‌دادند در صورت لزوم زندگی کودک را فدای زندگی مادر کنند و این همان چیزی است که انگلیزیسیون آن را جادوگری تلقی می‌کرد. در آلمان در قرن پانزدهم زنان قابله‌ای که جان کودک را برای نجات جان مادر فدا می‌کردند محکوم به زنده سوختن در آتش می‌شدند.

این شکار جادوگران منجر به کشتار وحشتناکی شد که تنها در قرن ۱۸ پایان گرفت و این چنین آمده است که بایستی منتظر قرن ۲۰ و جنون هیتلری شد تا اروپا بار دیگر شاهد قتل عامی چنین شدید باشد.

مورد زنان قابله امکان می‌دهد که جادوگران را قبل از هر چیز معترضانی بشناسیم که از طبقات فرودست برخاسته بودند که نمی‌خواستند خود را تابع هنجارهای نوین اخلاقی، حقوقی، اقتصادی و اجتماعی طبقه بورژوازی در حال رشد بدانند که نقش زنان را در خانواده، شغل و جامعه به طور قابل ملاحظه‌ای محدود می‌کند و از آنجا که این زنان فاقد حمایتی بودند که ملکه‌ها، زنان اشراف و ثروتمندان به خاطر پایگاه اقتصادی و اجتماعی شان از آن بهره‌مند بودند با توطئه کلیسا سوزانده می‌شدند.

نهاد دیگری که عوامل بورژوازی به منظور عادی ساختن زنان در نقش‌های وابسته‌شان بکار می‌بردند نظام حقوقی بود که منجر به مرگ مدنی زن در خانواده و جامعه شد. طبقه جدید رو به رشد

به قوانینی در خانواده احتیاج دارد که مالکیت خصوصی و حقوق پدر بر ارث را اختصاصی و از هر گونه ابهام در مورد اعتراض بر حقوق جانشینی جلوگیری می‌کند. بنابراین باید زن را از حق اداره اموال خانوادگی محروم سازد و دست او را از همه کارها کوتاه کند و همه این امور را به شوهر اختصاص دهد. بدین جهت قانون دانان از حقوق روم فکر جنس ضعیف را گرفتند، فکری که در قرون وسطی علیا وجود نداشت و زنان متأهل حق اداره اموال خود را داشتند و سرور خود شناخته می‌شدند و وقتی شوهران‌شان بیمار، غایب و یا ناتوان بود می‌توانستند در معاملات جانشین او شوند.

در قرن پانزده در فرانسه شاهد انحطاط تدریجی و کند وضعیت زنان در خانواده هستیم، زن حق جانشینی شوهر غایب یا دیوانه‌اش را از دست می‌دهد. اعمالی که در چنین شرایطی که او می‌تواند انجام دهد باید توسط قاضی اجازه داده شود. و به علاوه در حالی که در قرون وسطی علیا کودک می‌توانست نام پدر و یا مادر را داشته باشد، از قرن ۱۴ دولت به منظور سهولت بخشیدن به کار پلیس و ادارات، انتقال نام پدر را اجباری می‌سازد.

علی‌رغم تعدد وسایل تضییق و سرکوب که هم از طریق کلیسا و هم از طریق حکومت اعمال می‌شد فریاد اعتراض زنان بلند شد و مشهورترین این اعتراض‌ها فریاد کریستین دوپیزا بود (۱۴۳۰-۱۳۶۴). او خواهان آموزش واقعی زنان بود تا بدین وسیله به آنان امکان دهد به خصوص به هنگام بیوه‌گی مسئولیت‌هایی را بر عهده بگیرند. او نیازهای آموزشی

شاهزادگان، مالکین اراضی وسیع، همسران بازرگانان، پیشه وران شهری و روستاییان را عنوان کرد و خیلی پیش از اِراسم مسئله بین‌المللی را مطرح کرد و با مطالعه استراتژی نظامی به منظور کاهش دادن قوه تخریب جنگ بر نظریات بعدی پیشی گرفت. کریستین دوپیزا، دو موضوع اساسی را که بعدها در تفکرات فمینیستی قوت می‌گیرد توسعه بخشید. این دو عبارت از ضرورت تربیت دختران و آرزوی پی‌ریزی جامعه‌ای آرام و صلح‌جو بود.

زنان در دوره رنسانس (قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی)

در قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی با پشتیبانی سلطنت برای محصور کردن زنان در خانواده و محروم نمودن آنان از نقش‌های پیشین، ماشین سرکوبگر کلیسا و بورژوازی تکمیل شد. در فرانسه حقوق دانان هم‌چنان برای ساخت یک خانواده پدر سالار از حقوق روم مدد می‌جستند. عاقبت در قرن شانزدهم زن متأهل بدل به موجودی ناتوان می‌گردد که هر عملی را بدون اجازه همسر و یا دادگاه انجام دهد هیچ انگاشته می‌شود. این تحول قدرت شوهر را تقویت کرد تا آنجا که این قدرت منجر به نوعی سلطنت خانگی شد. قانون ناپلئون در بطن سیمایی که بورژوازی از خانواده پرداخته بود وجود داشت. از پایان قرن پانزدهم معاهده اخلاقی و اقتصاد خانگی پاریس ۱۴۹۸ اخلاق جدیدی را که تربیت دختران باید از آن تبعیت کند تعریف می‌کند: دختران باید برای نقش‌های خانه‌داری آماده شوند، جایی که در آن همه چیز به منظور رفاه شوهران صورت می‌پذیرد.

مرگ سیاسی زنان دست کم در مناسبات بورژوازی، چندان دور نیست و پیش از آن که انقلابیون ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ آن را رسماً برای زنان فرانسوی مورد تأیید قرار دهند، اعلامیه‌ای در انگلیس در ۱۵۴۷ میلادی، گردهمایی دیدار زنان را از یکدیگر به منظور وراجی و سخن گفتن ممنوع می‌کند و به شوهران دستور می‌دهد که همسران‌شان را در خانه نگاه دارند. وقتی چنین توافق وسیعی برای محبوس کردن زنان وجود دارد دیگر تدوین چنین مقرراتی الزام آور ضرورتی ندارد!

کنار گذاشتن زنان از مسئولیت‌ها، در اصناف و اداره شهرها وضعیت زنان کارگر را بسیار وخیم کرد. تفاوت دستمزد بین مردان و زنان افزایش یافت. بدین سان که در کارگاه‌های روستایی قرن چهاردهم زنان تقریباً سه چهارم مزد مردان را دریافت می‌داشته‌اند در قرن پانزدهم این رقم بیش از نصف و در قرن شانزدهم کمتر از نصف دستمزد مردان بوده است. چنین اختلاف و خیمی در سطح دستمزد کارگران شهری نیز به چشم می‌خورد.

به اخلاق بورژوازی در شرف پیدایش از «زن خانه‌دار» فلسفه نوینی افزوده می‌شود که دولت را بر پایه فرد می‌سازد و نه خانواده بزرگ فئودال، اما زنان از این مفهوم افراد - شهروندان دولت ملی نوین کنار گذاشته می‌شوند.

تمامی زنان طبقات متوسط الگوی خانه‌دار شدن را که توسط اخلاق بورژوازی تعریف شده می‌پذیرند: یعنی بسنده کردن به خانواده و به وظایف خانه داری، مراجعه به شوهر برای تصمیم‌گیری و کنار گذاشته شدن از امور عمومی.

اصلاح مذهبی (رفرم) در شخص کاترین فون بورا همسر مارتین لوتر الگوی زن - همسر را فراهم آورد که مرده‌ریگ آن تا اواسط قرن بیستم در طبقات متوسط کشورهای پروتستان باقی ماند. خانواده قرن شانزده ابعاد کوچک داشت یعنی تعداد متوسط آن به ۴/۷۵ نفر می‌رسید. رفتار تهاجمی جامعه نسبت به زنان سبب خشونت مادران نسبت به دختران شد. در این دوره به پیدایی رسم کتک زدن دختران توسط مادران‌شان اشاره می‌شود. ناکامی، خشونت به دنبال دارد و این مکانیسمی کاملاً شناخته شده است.

در حالی که تورم، تهیه جهیزیه دختران را برای والدین دشوار می‌سازد، حذف صومعه‌ها در قرن شانزدهم در انگلیس و بیشتر کشورهای اروپایی و ممنوعیت زنان برای ورود به دانشگاه‌هایی که توسط کلیسا دایر شده بود، کاهش امکانات شغلی را برای زنان فراهم می‌کند. مشاغل پزشکی، طب سنتی، قابلمگی که زنان با موفقیت در قرون گذشته انجام داده بودند در رقابت بین دو جنس بسیار آسیب پذیر شده بود. از قرن پانزدهم به بعد هرگاه زنان طبابت را بدون دیدن آموزش در مدارس نوین پزشکی انجام دهند متهم به جادوگری می‌شوند در حالی که رسم معمول آنها، بیش از دانش کتابی که به مردان در دانشگاه‌ها آموخته می‌شد، زنان را آماده انجام این شغل می‌نمود.

زنان طبقات متوسط که به خانواده پناه برده بودند امکان آن را که از آفرینش‌های علمی یا هنری‌شان قدر شناسی شود نداشتند. آنها تمامی حقوق خود را در این مورد از دست دادند. زیرا زنانی

که نبوغ علمی و ادبی داشتند در خانه برای خدمت به پدران، برادران و همسران خود بکار گرفته می‌شدند. بدین سان ما نمی‌دانیم تیکوبراهه (۱۶۰۱-۱۵۴۶) که به تنهایی به اشتهار رسیده تا چه حد مدیون خواهرش است که با او در تحقیقات نجومی همکاری داشته است. زنان نقاش یا موسیقیدان معمولاً آفرینش‌های هنری خود را به نام همسران یا برادران‌شان امضاء می‌کردند. بدین سان مارگریت وان یک بخشی از تابلوهای برادرانش، که تنها نام آنها در تاریخ شناخته شده، را نقاشی می‌کرده است.

زنان تمامی طبقات اجتماعی، این محدود و محصور شدن را نمی‌پذیرفتند اما موفقیت آنها در مقاومت به وضعیت منطقه‌ای بستگی داشت. بدین سان ایتالیا که از قرن هشتم تحت تاثیر فرهنگ غنی اسلامی، که در آن زنان از امتیازاتی برخوردارند، بوده از نظر فرهنگی دارای سنتی فمینیستی است. زنان اشراف دانش می‌آموختند، سالن‌ها را بوجود می‌آوردند و هنرمندان و نویسندگان را تحت حمایت داشتند (لوکرس بورژیا، ایزابل دست). زنان هنرمند ایتالیایی به اشتهار نیز می‌رسند: انا ماریا آردون شاعره و هنرمند و موسیقیدان آکادمی آرکادی، سوفونیسبادوکرمون (۱۶۲۵-۱۵۳۵) که به عنوان یک تصویرگر در تمامی اروپا مورد تحسین بود. لاونیا فونتانا دبولوین که هنرمند بسیار مشهوری بود. پوپریا دی رسی زن پیکرتراش اهل بولوین که مورد حمله یک جنگجوی مرد صلیبی قرار گرفت که می‌خواست مانع از آن شود پیکرتراش اثری را که به او سفارش

داده شده بود در یک بنای عمومی نصب کند. هر چند نتیجه بستن صومعه‌ها فقدان زنان نویسنده یا هنرمند در انگلستان قرن شانزدهم است، در عوض کنتس پمبروک سالنی را برای پذیرایی از دولتمردان و نویسندگان بزرگ (بن جانسن، شکسپیر) می‌گشاید.

در تمامی اروپا علی‌رغم فشار اجتماعی، زنان در برابر ازدواجی که شرایطی اسفبار را به آنان تحمیل می‌نمود مقاومت می‌کردند، آمار نشان می‌دهد که در قرن شانزدهم، ۱۶ درصد خانواده‌ها توسط زنان اداره می‌شده است. و این کاری بود که در آن روزگار شهامتی بسیار می‌طلبید زیرا در آن دوره زنانی که مجرد زندگی می‌کردند (بیوه‌هایی که از ازدواج مجدد خودداری می‌کردند، زنان مطلقه و یا مجرد) نخستین کسانی بودند که به جادوگری متهم می‌شدند. اما بعضی از آنان این خطر را به وضعیتی که طی آن می‌بایستی کلفت بی‌مزد و مواجب همسران خود باشند ترجیح می‌دادند.

در انگلستان زنان کاسب در برابر محرومیت از حقوق قانونی که زنان قاره اروپا را در بر گرفته بود مقاومت می‌کردند: در آغاز قرن پانزدهم لیست شهروندان لندن ۷۷۱ مرد و ۱۱۱ زن کاسب را که اغلب مجرد بودند گزارش می‌کند. قانون انگلیسی از حقوق زن کاسب متاهل یا مجرد حمایت می‌کند، این زنان حتی اگر متاهل بودند می‌توانسته‌اند امور مربوط به خود را خود اداره کنند و بدون نیابت همسرشان به دادگاه بروند.

مقاومت بارز و آشکاری از سوی ملکه‌ها و شاهزادگان در برابر کاهش نقش‌های زنان دیده می‌شود. ملکه‌ها خود را همانند

پادشاهان قادر به ایجاد دولت ملی و اتحاد و پیروزی بر مقاومت فئودال و برقراری معاهده صلح نشان می‌دهند. بدین سان ایزابل دو کاستیل (۱۴۵۱-۱۵۰۴) بدون یاری همسرش برای اتحاد اسپانیا کار می‌کند و با همراهانش مدارس، بیمارستان‌ها و صومعه‌هایی را ایجاد می‌نماید، مارگریت دونوار (۱۵۴۹-۱۴۹۲) برای صلح کار می‌کند و نویسنده مشهوری می‌شود. مشهور است که ژان دونوار (۱۵۷۲-۱۵۲۸) تنها پادشاه قرن شانزدهم است که هیچ‌کس را به خاطر اعتقادات مذهبی‌اش محکوم به مرگ نکرده است، الیزابت تودور (۱۶۰۳-۱۵۳۳) سروری انگلستان را بر دریاها تثبیت کرد و از این قبیل.

در انگلستان و بقیه قاره اروپا بسیاری از زنان طبقات پایین به حمایت از اصلاح مذهب (رفرم) و بدعت مذهبی برخاستند و وقتی الیزابت تودور تبعید کشیشان بدعت گزار را اعمال کرد، تعداد زنان کارگری که همراه با کسبه زن به خاطر اعتراض به این اقوام به زندان رفتند بیش از مردان بود.

نمونه شگفت آوری از شایستگی زنان طبقه پایین که در برابر محدودیت نقش‌ها مقاومت کردند در ژاندارک (۱۴۳۱-۱۴۱۲) تجلی می‌یابد. او که در یک خانواده روستایی به دنیا آمده بود چنان به تهور عمل می‌کرد که گویا برای نقش‌های زنان هیچ محدودیتی وجود ندارد. او به جامعه پدر سالار بابت این تهور بهای گزافی را پرداخت.

زنان همچنین در برابر امتناع از آموزش دختران در مدارس نوینی که اختصاص به پسران داشت راه‌حلی را یافتند. بدین

سان یک زن ایتالیایی جوان به نام آنجلا ماریچی دو برسیا در ۱۵۳۷ نظام اورسلین‌ها را بنا نهاد که هدف از آن آموزش دختران فقیر یتیم یا مجرد بود. این نظام در فرانسه در ۱۶۱۱ برقرار شد و دیگران اصلاحاتی در صومعه‌ها ایجاد کردند مثل ترز آیولا (۱۵۸۲-۱۵۱۵).

در فرانسه زنان بورژوا که در پاسخ به پیام رنسانس که بشارت دهنده حقوق فردی بود حساس بودند به شدت تمام علیه هنجارهای نوین محصور و محدود کردن زنان به اعتراض برخاستند. لوئیز لابه (۱۵۶۶-۱۵۲۴) با اسلحه کسانی که زادگاهش را تصرف کرده بودند بیرون راند و ماری دوگورنه (۱۶۴۵-۱۵۶۶) دختر خوانده مونتی رساله‌ای در باب برابری زنان و مردان و شکوه زنان منتشر کرد که در آن طغیان او علیه شرایط زنان هم عصرش به اوج می‌رسد. کسانی که همه چیزهای خوب برایشان ممنوع است و کسانی که آزادی از آنها سلب شده و کسانی که تمامی فضیلت‌ها از ایشان دریغ شده است. بدین سان فمینیسم با پیدایی رنسانس پیشرفت می‌کند.

فصل چهارم

وضعیت زنان در قرون هفدهم و هجدهم

قرون ۱۷ و ۱۸ عصر انتقال از اقتصاد فئودالی به اقتصاد صنعتی است. جهانی نوین جانشین جامعه فئودالی کهن می شود و تغییرات سیاسی (رژیم پارلمانی و آزادی‌ها) به دنبال تحول اقتصادی می آید.

اما این انتقال به چه بهایی تمام می شود؟ کارل مارکس پس از آدام اسمیت نشان می دهد که انباشت سرمایه داری که امکان انقلاب تکنولوژیکی و ظهور «مانوفاکتورها» را به جای کارگاه‌های صنعتی فراهم نمود، خود به برکت استثمار مستعمرات و جنگ میسر می شود:

هر چند که نخستین پیدایش تولید سرمایه داری را از قرون ۱۴

و ۱۵ به طور پراکنده در بعضی از شهرهای مدیترانه‌ای می‌یابیم، عصر سرمایه‌داری از قرن ۱۶ آغاز می‌شود... تاریخ نوین سرمایه از قرن ۱۶ با پیدایش تجارتی که در سراسر جهان گسترده می‌شود و بازاری به وسعت جهان را در اختیار می‌گیرد آغاز می‌شود... مستعمرات برای مانوفاکتورهایی که بوجود می‌آیند بازارهایی را ایجاد می‌کنند و با انحصاری کردن این بازارها موجبات انباشت و تزايد سرمایه فراهم می‌آید. خزاینی که خارج از اروپا از طریق چپاول و تاراج علنی و حتی بردگی و قتل بدست آمده به سوی کشور مادر سرازیر می‌شود و به صورت سرمایه تغییر شکل می‌دهد... در واقع روش‌های انباشت ابتدایی سرمایه تغییر شکل می‌دهد... در واقع روش‌های انباشت ابتدایی سرمایه به هیچ وجه کاملاً ایده‌آل نبوده... و در تاریخ نوین این نکته بسیار روشن است که فتوحات به بردگی کشاندن غارت قتل و به طور خلاصه زور نقش عمده‌ای را ایفا کرده است.

جنگ توسعه‌طلبانه استعماری و یا رقابت بین ملل اروپایی به منظور فتح بازارهای جدید مستعمراتی، نیروی تشکیل دهنده ساخت ملت‌های نوین است: به هر حال به هنگامی که قاره اروپا قدرت خود را بر بقیه عالم می‌گستراند میل‌تاریسم یکی از عناصر سازنده تمدن آن است. این امر واضحی است که تاریخ توسعه استعماری، تاریخ یک جنگ پایان ناپذیر است.

تمرکز ثروت در یک قاره و فقیر شدن دیگر قاره‌ها (آسیا، آفریقا و غیره) و مبادله بردگان به سرعت وضعیت زنان آسیایی و آفریقایی را خراب کرد: مبادله و جنگ‌های طرفدار بردگی سبب از

بین رفتن دموکراسی و در ضمن فشربندی و تحکیم خودکامگی جامعه افریقایی شد. و بدین سان در این جامعه، پایگاه محروم‌ترین افراد با شدت گرفتن تحجر اجتماعی وخیم‌تر شد ... در غرب نیز وضعیت زنان بهبود چندانی نیافت. تفاوت وضعیت زنان طبقه بورژوا و متوسط که از تولید تجارتي باارزش، دورنگه داشته شده بودند با وضعیت همسران‌شان بسیار افزایش یافت. در واقع در جامعه‌ای که نه فقط اخلاق پروتستانی (بر خلاف نظر ماکس ویر) بلکه آئین کاتولیک، بیکاری و تن‌آسایی را طرد می‌کرده است شرافت و ارزش مردان در فرانسه، انگلستان و آمریکا بر پایه تولید کالا و پس‌انداز آنها سنجیده شده و در همان حال زنان بورژوازی بیکاره طبقه بالا و متوسط موضوع تحقیر مردان قرار می‌گیرند. ازدواج که به برکت مهریه زن، سرمایه اولیه بورژوا را افزایش می‌دهد به این نفرت دامن می‌زند: سرمایه‌داران جدید پول‌شان را در زنان‌شان سرمایه‌گذاری می‌کردند هم چنان که در راه زمین سرمایه‌گذاری می‌کردند. مشاغلی مثل پزشکی و جراحی که در بعضی از کشورها، از رنسانس به بعد، به زن‌ها واگذار نمی‌شد در همه جا از آنها به زور گرفته شد. در انگلستان قابلیت به فقرا اختصاص یافت و در فرانسه زنان قابله با ارتقا کیفیت شغلی‌شان در برابر بی‌ارزش شدن این شغل مقاومت می‌کردند.

در طبقات پایین، رقابت بین دو جنس با از بین رفتن تولید خانگی شدت یافت و بسیاری از مشاغل زنان را از دست‌شان گرفت. آبجو سازی که پیش از این حرفه‌ای زنانه بود و در قرن هفده

انجام آن برای زنان ممنوع شد و زنان علی رغم مقاومت‌شان از شغل شمع‌سازی نیز منع شدند. اینان که از اصناف و تعاونی‌ها کنار گذاشته شده‌اند و به صنعت پارچه‌بافی روی آوردند، صنعتی که در آن هنوز نخ‌ریسی توسط زنان انجام می‌شد. مردان درخواستی مشعر بر کنار گذاشتن زنان از پارچه‌بافی تهیه کردند. در قرن هجده تقسیم کار با اختراع ماشین‌های جدید سرعت بیشتری گرفت و مشاغلی با دستمزد ناچیز به زنان اختصاص یافت. فاصله بین مزد مردان و زنان از قرن چهاردهم رو به افزایش گذاشت و در قرن هجدهم زنان ۵۰ درصد مزد مردان را دریافت می‌کردند.

مقاومت زنان در برابر محدودیت‌های قرن هفدهم

رشد طبقات متوسط منجر به افزایش اهمیت زندگی خانوادگی شد. آثار فیلیپ آریه این مسأله را روشن می‌کند. در این زمان سعی می‌شود که زنان را در نقش‌های خانه‌داری و تربیتی محدود کنند. مقاومت در برابر این محدودیت بیشتر در طبقات بالا صورت می‌گیرد اما دیگر محیط‌های اجتماعی نیز به راحتی تسلیم نمی‌شوند.

در بین اشراف و بورژوازی مرفه، زنان محدودیت نقش‌شان را نمی‌پذیرند و بدین سان «جوراب آبی‌ها» در قرن ۱۷ پدیدار می‌شوند که سالن‌های ادبی اروپا را به فعالیت و امی داشتند و زنان دیگر در مبارزات سیاسی شرکت می‌جویند.

ملکه کریستین سوئدی (۱۶۸۹-۱۶۲۶) از مقام خود استعفا داد تا به امور فرهنگی بپردازد. در فرانسه مادموازل دومون پانسیه

و مادام دو لانگ ویل به مبارزه با کُنده پرداختند و در برابر تمرکز سلطنت دست به مقاومت برداشتند. آنا ماری فون شورمان (۱۶۷۸-۱۶۰۷) ia sapho de hollande (شخص حماسه‌ای یونان) برای شرکت در کنفرانس‌های دانشگاه اوترخت در پشت پرده پنهان می‌شد و با ده زبان آشنا بود و مرید ماری دوگورنه بود. او که خود یک فمینیست می‌دانست فرقه آناباتیست‌ها را تشکیل داد و بقیه زندگی‌اش را در یک جامعه مذهبی سپری کرد و بدین سان یک زندگی «ضد فرهنگ متداول» را انتخاب نمود.

در قرن هفدهم در انگلستان زنان قصر نشین، در راس سپاه کوچک خود به منظور دفاع از تیول‌شان می‌جنگیدند. یکی از آنان با ایجاد خانه‌هایی برای فقرا در زمین‌هایش اشتها یافت (آن کلیفورد ۱۶۷۵-۱۵۹۰). دیگران خدماتی به روستاییان ارائه دادند (از آن جمله ایجاد مدارس و غیره) زنان نویسنده (شبنامه‌نویس) بر ضد شرایطی که در مورد جنس آنها اعمال می‌شد زبان به اعتراض می‌گشودند مثلاً دوشس نیوکاسل خواهان آن بود که زنان همانند مردان «آزاد و خوشبخت باشند و مشهور شوند».

در ۱۶۴۳ حدود پنج هزار نفر زنان طبقه پایین در برابر مجلس عوام گرد هم آمدند و خواهان پایان جنگ داخلی و صلح شدند. خدمتکاران زن در ۱۶۴۷ درخواستی به پارلمان تسلیم کردند و خواستند تا از ساعات کار طاقت فرسایشان کاسته شود و زنان کسبه در ۱۶۵۱ به زندانی شدن به خاطر قروض‌شان اعتراض می‌کنند.

باز هم در انگلستان قرن هفده، «مخالفین کلیسای رسمی» با اعمال نفوذ فقرنشینان به مخالفت برخاستند و خواهان عدالت همه جانبه شدند. زنان فرقه آناباتیست و کواکرها در این راستا نقش اساسی ایفا کردند. آنان از نظر مذهبی همان وظایفی را بر عهده گرفتند که مردان انجام می دادند و به هنگام سفر تبلیغی فرزندان شان را به همسران شان سپردند و در این سفرها با خدمت نظام مخالفت ورزیدند. از خانه مارگرت فل، که همراه با جرج فاکس انجمن دوستان را بنا نهاد، میسیون هایی به تمامی قاره اروپا گسیل شدند، مارگرت فل الگوی تمامی زنان ثروتمند و تحصیل کرده ای بود که اتحاد با طبقه صنعتگر را پی ریزی کردند تا زمینه تغییرات اجتماعی انقلابی را فراهم آوردند.

زنان که در جامعه انگلستان محروم و ستم دیده و جنس دوم تلقی می شدند و رهایی خود را در مهاجرت به «دنیای نو» می یافتند. بر خلاف اروپا، صاحبان قدرت در مستعمرات آمریکایی ممانعتی به عمل نمی آوردند که زنان «در برابر دادگاه از خود سخن بگویند و یا چاپخانه، روزنامه، مسافرخانه و یا مدرسه ای را اداره کنند و یا به حرفه پزشکی و یا مدیریت مزارع اشتغال بورزند.» در آغاز استعمار، مجلس ویرجینیا به زنان نیز مانند مردان زمین هایی اعطا کرد. زنان هلندی که در نیوآمستردام (نیویورک) مستقر شدند تأثیر تعیین کننده ای در توسعه تجارت کشور مبدأ خود با ماوراء بحار و بومیان داشتند.

با گسترش استعمار آمریکا، لیبرالیسم نخستین مجمع مستعمره نشین های آمریکایی بزودی جای خود را به اعمال

پدرسالارانه داد. و آن‌گاه تنها رؤسای مرد خانواده‌ها بودند که به عضویت حکومت‌های محلی در می‌آمدند.

زنان کواکر با ایفای نقش مذهبی، در آمریکا موسسات خاص خود را به منظور جلوگیری از ظلم و ستم پیورتن‌ها یا پاک دینان ایجاد می‌کنند. بعضی از این زنان به علت آن‌که از نیاکان پدرسالار جمهوری آمریکا تبعیت نمی‌کردند اعدام شدند.

در فرانسه قرن هفدهم، نقش زنان صرفاً به سالن‌های ادبی و مبارزات سیاسی اشراف محدود نمی‌شود. ضد رفرم سبب تغییر نهادهای مذهبی شد. مدیره‌های دیر تغییراتی در صومعه بوجود آوردند، صومعه‌هایی که زنان اشراف، بیوه‌ها، دختران بی‌جهیزیه و زنان روستایی فقیر به آن پناه آورده بودند، بدین سان مادر آنزلیک، کلیسای پور رویال را به محل زندگی روحانی و ملاقات با شخصیت‌های مذهبی و مناظره ژان سینست‌ها تبدیل کرد. ژان گویون عارفی بزرگ بود و ژان دو شانتال نظام خواهران ویزیتاسیون را بنیان نهاد و از این‌که تمایزی بین سیر و سلوک و عمل قائل شود امتناع ورزید، خواهران روحانی مسئول تربیت دختران، رسیدگی به فقرا و بیماران بودند. کلیسا این ابتکارات را از بین برد و یا زیر نظارت خود در آورد. خواهران سن و نسان دو پل در اعمال خیر خود آزادی عمل بیشتری داشتند.

در کانادا، ماری گویار مؤمنه در سال ۱۶۳۹ نظام اورسولین‌ها^۱

۱- Ursullines زن تارک دنیا از سلک saint ursule که در ۱۵۳۷ توسط Saint Angele Merici در

را به کبک آورد. این اورسولین نخستین کسانی بودند که با زبان و فنون الگونکن‌ها و ایروکواها آشنایی داشتند و فرهنگ‌های لغت این دو زبان را به رشته تحریر درآوردند. خواهران روحانی دیگر در آمریکایی جنوبی نیز این چنین کردند. برخلاف انگلیسی‌ها، آنان به سرخ‌پوستان و سیاهان کینه نمی‌ورزیدند. بورژواهای پروتستان که از فرانسه به خاطر آزار و اذیتی که بر هوگنوها^۱ اعمال می‌شد گریخته بودند در آمریکا مستقر شدند که از آن جمله می‌توان از مادام پون‌ترن کور نام برد که با شوهرش در آکادی جدید سکنی گزید. همراه با این فرانسوی‌های بورژوا، ولگردان و جنایت‌کاران با محکومیت پنج سال به بالا بودند که به منظور اجتناب از رفتن به زندان و یا به مانوفاکتور به دنیای نو (آمریکا) فرستاده شدند.

مقاومت زنان در برابر محدودیت‌های قرن هجدهم

همانند گذشته ملکه‌ها و شاهزاده‌ها خانم‌ها در برابر اخلاق جدید بورژوازی مقاومت کرده و نقش سلطنتی خود را با کفایت و حتی بهتر از پادشاهان ایفا می‌کردند. فی‌المثل ملکه «آن» در انگلستان، اسکاتلند را به قلمرو خود افزود و کاترین دوم در روسیه از ۱۷۶۲ تا ۱۷۹۶ بر کشور خود حکومت راند. کاترین دوم کبیر با همان تعلق خاطر ملکه‌های قرن ۱۶ (ایزابیل دوکاستیل و الیزابت تودور) با فتوادل‌ها جنگید و با کمک یک دیوان سالاری صدیق قلمرو خود را رو به سوی تجدد برد.

او سبب شد کشورش جزو قدرت‌های اروپایی به حساب آید و از دیدرو و طرح اصحاب دایره‌المعارف، در زمانی که با آنها به شدت مخالفت می‌شد، حمایت نمود. او با ولتر و فیلسوفان اروپایی مکاتبات مفصلی داشت.

هر چند این قرن در انگلستان، برای زنان قرن «ظلمت» نامیده شده است اما ابتکار فمینیستی در تمام طبقات اجتماعی وجود داشت. بدین سان لیدی ماری مونتگ مولف آثار فمینیستی جلوگیری از آبله را در انگلستان باب نمود، خانم ترال همسر یک آبجو ساز مشهور مانند بسیاری از بورژواهای دیگر عضو نهضت انسان دوستانه‌ای شد تا جمعیت رو به رشد کودکان فقیر شهر را نجات دهد. این زنان مدارس را برای فرزندان کارگران تأسیس کردند که تعداد آنها در ۱۷۲۹ به ۶۰۰ مدرسه خیریه رسید و ۲۴۰۰۰ شاگرد داشت. حناموریکی از مشهورترین انسان دوستان عصر خود بود.

در بورژوازی متوسط انگلیسی زنان امنیت انسان دوستان بورژوازی کلان را نداشتند. آنها وقتی می‌خواستند نیازهای خود و فرزندان‌شان را برآورده سازند با مشکلات عدیده‌ای مواجه می‌شدند.

ماری ول استون کرافت ۱۷۹۷-۱۷۵۹ در ۱۷۹۲ با الهام از انقلاب فرانسه مقاله‌ای فمینیستی تحت عنوان دادخواستی برای حقوق زنان (A Vindication of the Rights of Women) منتشر کرد که در آن علیه آیین روسو و ایستار انقلابیون فرانسه و بورژوازی همه کشورها که دختران را از برابری آموزش با پسران محروم می‌کنند،

شورید. او به شدتی هر چه تمام‌تر از نقش آموزش و پرورش که دختر خردسال را به وابستگی و طنازی سوق می‌داد پرده برداشت. کاری که سیمون دوبووار یک قرن و نیم بعد انجام داد. برخلاف ادعاهای ژان ژاک روسو نمی‌توان از «طبیعت» زنانه مدد گرفت تا نقش زنان را به کلفتی خانه و خدمتگزاری همسر کاهش داد. او با اطمینان از این گفتار خود، پیام فمینیستی را نشر می‌دهد که هنوز هم پیام فمینیستی امروزی است. وقت آن رسیده است که انقلابی در رسوم زنانه پدید آید و به زنان عزت و شرافت از دست رفته‌شان را بازگرداند و زنان به عنوان عضوی از جامعه انسانی سهمی در اصلاح جهان داشته باشند^۱.

زنان کواکر و شیکرز در انگلستان و آمریکای شمالی نقش مهمی ایفا می‌نمودند و به فقرا و کسانی که از فرقه‌های خود رانده شده بودند کمک می‌کردند، آنها در آمریکای شمالی فرقه‌های مخالفی را بنیان نهادند که معمولاً در آنها برابری جنسی وجود داشت.

در قرن هجدهم بازار کار برای زنان باز هم محدودتر شد به گونه‌ای که در مانوفاکتورهای انگلیسی زنان مجبور بودند دشوارترین کارها را با کمترین دستمزد بپذیرند. بعضی از آنان راه حل را در فحشا یافته، برخی در ارتش مشغول به کار شده، گروهی نیز سارقان مشهوری از کار درآمدند و بالاخره عده‌ای به آمریکا

۱- اثر او به زبان فرانسه توسط Cachin تحت عنوان: *Defens des droits la femme*, Payot, 1976.

مهاجرت کردند. زنان خانه‌دار و همچنین بیوگان با فرزندان‌شان و زنان بیکار در طغیان بر ضد کمبود مواد غذایی و شورش‌های شهری شرکت جستند. تخمین زده می‌شود که نیمی از تظاهرکنندگان در انگلستان زن بودند. مع ذالک همان‌گونه که الیزابت بولدینگ اشاره می‌کند، «در بیان مناسبت رویدادهای تاریخی واژه «انسان‌ها» واقعیت مشارکت زنان را پنهان نگاه می‌دارد».

همانند قرن هفدهم، زنان انگلیسی که نمی‌توانستند تضییقات بورژوازی را تحمل کنند به مهاجرت به آمریکا ادامه دادند. در شهرهای کوچک واقع در سواحل اقیانوس اطلس نقشی خاص بر عهده گرفتند. «دختران آزادی» که یادشان همواره در تاریخ آمریکای معاصر گرامی است در واقع دسیسه‌چینی بودند که با مشارکت در سازمان‌های تروزیستی آن عصر خواهان استقلال بودند. اما با همه شهامت و فعالیت‌شان نه اعلامیه استقلال و نه قانون اساسی ایالات متحده به زنان پایگاه شهروندی را که دارای حقوق سیاسی است، اعطا نمود.

در فرانسه قرن هجدهم، «صاحبان سالن‌ها» پیروز می‌شوند: اینان هر یک در قلمروی خاص به تخصص می‌رسند و حمایت از یک یا چند نویسنده «عصر روشنایی» را بر عهده می‌گیرند: مارکیز دو لامبر آراء فمینیستی را بیان می‌کند. مادام دپینی از آبه گالیانی حمایت می‌کند، مادام دو شاتله از ولتر و مادموازل اسپیناس از دالامبر و غیره. دختران یا زنان بانکدار در این میان نقش مهمی را ایفا می‌کنند: مادام نکر و دخترش ژرمن دو استال، سالن‌های خود را به روی لیبرال‌ها می‌گشایند. مادام دو استال دشمن قسم خورده

ناپلئون متنفر از زن، یک سلسله روزنامه را اداره می‌کند، مادام دو کندرسه و همسرش در سالن‌های‌شان به تبلیغ برابری جنسی می‌پردازند و به دفاع از حقوق زنان کارگر برمی‌خیزند. در طول انقلاب، مادام رولان که به خاطر حمایت از سلطنت اعدام شد عضو برجسته یک سالن سیاسی بود که با استفاده از نام همسرش آن را دایر کرده بود.

زنان عوام نقش قابل ملاحظه‌ای در تدارک و حمایت از انقلاب فرانسه ایفا می‌کردند، چه در پاریس و چه در شهرستان‌ها. به عنوان مثال در برژراک در ۱۷۷۰ تا ۱۷۸۹ زنان در شورش‌هایی که به دفاع از نرخ گذاری گندم بر پا شد فعالانه شرکت کردند. در گرونویل، در ۱۷۸۸ زنان درخواستی برای پادشاه فرستادند. تقریباً در همه جا درخواست‌هایی نوشته و راجع به وضعیت زنان افشاگری شد. «دختران طبقه سوم»^۱ تقریباً همگی فقیر به دنیا می‌آمدند و تربیت آنها بسیار نامساعد و یا کاملاً فراموش شده بود. آنها خواهان آزادی، حق انتخاب و نمایندگی بودند: از آن جا که نمایندگان باید منافعی یکسان با موکلین خود داشته باشند، تنها زنان می‌توانند نماینده واقعی زنان باشند.

در ۱۷۸۹ میلادی، خرده پیشه‌وران، ماهی فروشان، رختشویان، زنان روزمرد، هنرمندان، خیاط‌ها، بیکاران و خوانندگان زن مثل تروین دومری کور، حدود چهارهزار نفر به

۱- در رژیم کهن فرانسه سه مرتبه متمایز بودند: روحانیون و نجبا و مرتبه سوم که اکثریت عظیم مردم

ورسای می‌روند و همراه با خانواده سلطنتی، بیانیه‌ای راجع به قیمت گندم ارائه می‌کنند.

زنان طبقات متوسط باشگاه‌هایی ایجاد می‌کنند و همتراز با مردان به حمایت از انقلاب برمی‌خیزند (مثل کلوپ دوستان انقلاب) دیگران (مثل المیپ دوگوژ، کلر لاکمب و پولین لئون) باشگاه‌هایی منحصر به زنان را سازمان می‌دهند. الیمپ دو گوژ اعلامیه حقوق زنان را منتشر می‌کند که ماده ۱۰ آن می‌گوید: «وقتی زن حق دارد اعدام شود پس باید حق داشته باشد که پشت تریبون فرار گیرد.» کندرسه از مجمع ملی درخواستی به نفع آزادی زنان کرد و در ۱۷۸۸ نوشت: «حق به دست گرفتن مستقیم امور کشور و یا توسط نمایندگان، حقی است که مردان نه به خاطر جنسیت خود بلکه به خاطر آن که خردمند هستند بدست آورده‌اند و این امر وجهی مشترک بین زنان و مردان است.»

در ۱۷۹۳ پس از آن که زنان فعالانه در جنگ ۱۷۹۲ شرکت جستند سه سؤال زیر را به نمایندگان فرانسه تقدیم داشتند:

الف آیا گردهمایی زنان در پاریس مجاز است؟

ب آیا زنان می‌توانند از حقوق سیاسی برخوردار بوده و نقش فعالی در امور دولتی داشته باشند؟

ج آیا زنان می‌توانند در انجمن‌های سیاسی و یا انجمن‌های مردمی گرد هم آیند و مشاوره کنند؟

اعضای مجلس با اعلام رای منفی به این سه سؤال موجبات «مرگ سیاسی» زنان را فراهم آوردند و چندی بعد قانون مدنی مرگ سیاسی زنان را مجاز کرد.

این بررسی را نمی‌توان بدون اشاره به شرح مقاومت زنان، از طریق مشارکت در علوم و هنرها، در برابر تزییقات قرن ۱۸ در اروپا و در آمریکای شمالی به پایان رسانید.

ایتالیا سنت زنان دانشمند قرون وسطای علیا را تداوم بخشید. سه زن استاد دانشگاه به خاطر آثارشان در تمامی اروپا مشهور بودند. لورا باسی (۱۷۷۸-۱۷۰۰) استاد فیزیک آنامانزولی ۱۷۷۴-۱۷۱۶ که به خاطر کشفیات خود در علم تشریح و اختراع یک الگوی آناتومیک از موم اشتها داشت و دعوت دانشگاه‌های اروپایی را رد کرد و ماریا آنیسی (۱۷۸۹-۱۷۱۸) که رساله‌ای در باب تحلیل ریاضی نوشت و ستایش آکادمی فرانسه را برانگیخت ولی حتی همین مؤسسه هم، به خاطر جنس او نتوانست وی را به عنوان عضو بقبولاند. او که استاد ریاضیات پیشرفته در دانشگاه بولون بود در ۳۰ سالگی خانه‌نشین شد و به تیمار بینوایان پرداخت. او در ایتالیا مدرسه‌ای را بنانهاد که از آنجا زنان زیادی در ریاضیات در قرون هجده و نوزده مشهور شدند.

در فرانسه مادام لاووازیه هم شیمیدان و هم نقاش بود. امیلی دو شاتله کتاب اصل انواع داروین را به فرانسه ترجمه کرد. در انگلستان کاترین ماکولت (۱۷۹۱-۱۷۳۱) مورخ مشهور، ۸ جلد کتاب تاریخ انگلستان را به رشته تحریر درآورد.

در شمال ایتالیا در قرن هجدهم حدود ۴۰ زن هنرمند را برمی‌شمارند که یکی از آنها ماتیلدا فستا استاد فرهنگستان سن‌لوک رم شد. همان‌گونه که پرنسس دو پارم در ۱۷۸۹ در فرهنگستان وین پذیرفته شد. در فرانسه الیزابت ویژه‌لویرن در

نقاشی بسیار مشهور شد بی آن که از زنان متعددی که در آلمان در حوزه نقاشی، مینیاتور، ساختن مدال و تراش الماس نام برده شود. اکثر این زنان دخترانی بودند که در آتلیه پدر هنرمندشان کار می‌کردند اما بدون شک تعداد زیادتری در خفا به حساب پدر، همسر یا برادرشان به کار اشتغال داشتند. زنان آهنگساز عموماً ندیده گرفته شده‌اند مگر سیسیل - لوئیز شامیناد در فرانسه، کارلوتا فراری در ایتالیا و امیلی مایر در آلمان. در واقع یا زنان موسیقیدان تشویق به ساختن آهنگ نمی‌شدند و یا آثار خود را با نام پدر، همسر و یا برادران‌شان عرضه می‌کردند.

ایدئولوژی‌های رنسانس که در قرن هفدهم با آثار دکارت و در قرن هجدهم با اصحاب دائرةالمعارف توسعه می‌یابد ستایشگر حقوق فردی، حق انتقاد و ادراک در برابر پیش‌داوری‌ها، مسئولیت فردی و آگاهی به عنوان عامل محرک کنش سیاسی و سروری بر جهان به برکت علم و فن است. بین این آرمان‌ها که به مردان القا می‌شد و اصول تسلیم و خادمیت تحمیل شده به زنان فاصله بسیار بود، آرمان‌هایی که ژان ژاک روسو سخنگوی والامرتبه آن بشمار می‌رفت. این فاصله و تفاوت چیزی جز ناکامی و طغیان نزد زنان فرزانه‌ای که شرایط تحمیل شده بر خود را با گفتار مردان مقایسه می‌کردند بیار نمی‌آورد و بدین سان زمینه بیش از قرون پیش برای مبارزات حق طلبانه مساعد می‌شد. زنان قرن هجدهم به درخواست‌هایی که قبلاً در قرن پانزدهم راجع به حق آموزش و حقوق اقتصادی بیان شده بود، طرد دوگانگی اخلاق جنسی و مطالبه حقوق سیاسی را می‌افزایند و بالاخره این تفکر را

که آزادی زنان یعنی آزادی تمامی جامعه.

در قرن هجده است که زنان تضاد بین گفتار انقلابی مردان اهل سیاست و امتناع آنان را از این که زنان به عنوان یک شهروند تمام عیار پذیرفته شوند درمی یابند. زنان فرانسوی که برای اهداف انقلابی مبارزه می کنند و زنان امریکایی که در مبارزه برای استقلال مشارکت می ورزند این نکته را تجربه می کنند که اصول عالی انقلابی که در قوانین اساسی و اعلامیه های حقوق بشر نوشته می شدند در مرزهای جنسی متوقف می شدند.

ایدئولوگ های بورژوا با بازگرداندن زنان به امور خانه داری از قرن چهاردهم تضادی را ایجاد می کنند که در قرون بعدی توسعه می یابد. زنان عوام در انگلستان و فرانسه که خود را مسئول عمده تغذیه روزانه خانواده می یابند، در نبود رهبران به قیام کنندگانی می پیوندند که هدف شان بدست آوردن نان و یا نرخ گذاری گندم است. به نوشته س. روباتام در این طغیان های مربوط به گندم است که فرانسوی ها و انگلیسی ها عمل جمعی را تجربه می کنند. با مشارکت در این شورش هاست که آنها فرا می گیرند که به شیوه جنبش های اجتماعی به تفکر پردازند و از جنس خود به عنوان گروه مورد تبعیض و نه سرنوشت فردی خود دفاع کنند.

فصل پنجم

وضعیت زنان در قرن نوزدهم

قرن نوزدهم قرن سرمایه‌داری «وحشی» است که در ابعاد جهانی گسترش می‌یابد و با ظهور امپریالیسم و استعمار، مبادله جهانی می‌شود. رقابت شدت می‌گیرد و به شکل بحران‌های ادواری تجلی می‌یابد. قوانین اجتماعی حمایت‌کننده در میان اشک و آه نبود کارگران زن ملغی می‌شوند.

در این رقابت حریصانه که هیچ مانعی نمی‌شناسد، سرمایه‌داری رقابتی نمی‌تواند دوام یابد مگر با تکیه «بر انباشت مداوم پایه» مراد از این انباشت آن است که سرمایه‌داری در طول تغییرات مداومش نمی‌تواند دوام بیاورد مگر آن‌که بر انباشتی که ناشی از سود بدست آمده از تولید تجارتي است، انباشت موادی را که از تولید غیر تجارتي تغذیه می‌کند بیفزاید و این انباشت دوم

شرط لازم انباشت نخستین است. در واقع زنان با تولید خانگی غیر تجارتي خود نیروی کار همسران و فرزندانشان را تدارک می‌بینند، نیروی کاری که آنها می‌توانند در بازار به معرض فروش بگذارند. من این انباشت را یک انباشت پایه می‌نامم زیرا این انباشت امروز هم انباشت سرمایه را ممکن می‌سازد. آندره گوندر فرانک آن را انباشت ابتدایی مداوم نام می‌دهد زیرا در آغاز این انباشت سبب ایجاد سرمایه شد. هرگاه سرمایه‌داری ره‌آورد آنها (زنان) را به شکل کار غیردستمزدي و سپاه ذخیره کار برای استثمار به موقع در اختیار نداشت، انباشت سرمایه اگر غیر ممکن بود بسیار دشوار می‌شد.

البته نباید پنداشت که این تنها زنان کارگر هستند که به تولید غیر تجارتي می‌پردازند و زنان بورژوا بیکاره هستند. آثار لنور داویدف در انگلستان راجع به نقش زنان در بورژوازی عصر ویکتوریا و یا آثار جین مارسو در فرانسه راجع به همسران کادراهی چند ملیتی امروز نشان می‌دهد که آنها به رایگان نقش مدیره مالی را که در بخش تجارتي مزد زیادی بدان تعلق می‌گیرد ایفا می‌کنند!

تولید خانگی چیزی جز بخشی از تولید غیر تجارتي زنان نیست. در دوره‌ای که تعداد خرده‌مالکین (پیشه‌وران مستقل، کسبه و غیره) بیش از کارگران بود، آنها نمی‌توانستند بدون استفاده از کمک غیر دستمزدی زنانشان در کارگاه‌های صنعتی و یا مغازه دوام بیاورند و زنده بمانند.

برای زنان کارگر که نتوانسته بودند به خرده مالکی برسند، تنها

کار در کارخانه باقی مانده بود که همیشه مورد اعتراض بود و بهای کمی بدان داده می‌شد.

در این شرایط، ایدئولوژی زن خانه‌دار به اوج خود می‌رسد زیرا همه از آن بهره‌مند می‌شوند و یا تصور می‌کنند که بهره می‌برند: رئیس کارخانه که از آن یک نیروی ذخیره بوجود می‌آورد، خرده مالکین که در آن یک نیروی کار مجانی به شکل «کمک خانگی» می‌یابند و کارگران که از رقابت واهمه دارند. بنابراین ملاحظه می‌شود که هر چند بحث راجع به «کار زن» در قرن شانزدهم آغاز می‌شود این در قرن نوزدهم است که اتحادی علیه آن صورت می‌گیرد.

در فرانسه سنتی‌ترین متفکرین اجتماعی (فردریک لاپله، بونالد و غیره) و پرودون سوسیالیست در جرگه مخالفان قرار دارند و ضدیت با کار زن به کارگران و اتحادیه‌ها کشیده می‌شود که در آغاز هر بار که زنی به استخدام موسسه‌ای در می‌آید دست به اعتصاب می‌زنند و از اینجاست که گفته می‌شود کار زنان در کارخانه‌ها یک کار مکمل است و مزد آنها نیز یک «مزد مکمل» و اکنون تنها یک گام مانده است که آن هم به راحتی برداشته می‌شود و دیگر مسائل وجدانی مانعی به شمار نمی‌رود.

مفهوم «مزد مکمل» امکان پرکردن صندوق‌ها را می‌دهد. خلع زنان از بازار کار به کارگران مرد امنیت خاطر می‌دهد و به برکت قانون ناپلئون بورژواها به طور مجانی صاحب کلفتی ناتوان در خانه می‌شوند.

آنها به طور سیستماتیک بی‌خبر بودند که بین ۴۰ تا ۵۰ درصد زنان که در شهر زندگی می‌کردند مجرد بودند و جز نیروی کار خود چیزی برای اعاشه نداشتند و بسیاری به علت نداشتن کار به

فحشا پناه برده بودند (تعداد آنها در قرن نوزدهم در پاریس و لندن بین چهل تا هشتاد هزار نفر بود).

در چنین شرایطی جای شگفتی نیست که زنان از همه قشرها سر به شورش بردارند. زنان کارگر علیه مزد کم، بیکاری، دشواری کارهایی که به آنها واگذار می‌شد و زنان بورژوا علیه محرومیت از تمامی حقوق سیاسی و اقتصادی دست به قیام می‌زنند و زنانی از همه محیط‌های اجتماعی با عمل و یا در بیان مصائب خود از لگدمال شدن حقوق خود پرده برمی‌دارند.

با این همه در قرن نوزدهم افشاگری تا آنجا پیش رفت که بتواند تضادهای ناشی از تعدد جبهه‌های مبارزات زنان یا فمینیست‌ها را از بین ببرد. تضادهایی که در قرون پیشین هنوز در نطفه بودند. در واقع یا زنان به محیطه‌های خیلی فقیر تعلق داشتند (طبقه کارگر، طبقات متوسط) و بنابراین نخست به مبارزات این طبقات برای بدست آوردن «نان و آسایش» کمک می‌کردند و آنها را برمی‌انگیختند و آن‌گاه خواهان حقوق خود می‌شدند و یا به طبقات حاکم تعلق داشتند که در این صورت هم هر چند میزان تحصیلات‌شان سبب می‌شد که محرومیت از حقوق را که توسط قوانین مردانه تحمیل می‌شد غیرقابل تحمل بدانند، اما همیشه با زنان تحت سلطه همبستگی نشان نمی‌دادند و از آنجا که اسیر قیود خانواده بودند، انسان دوستی آنها هنوز به مرز مفهوم عدالت در توزیع امکانات و حذف مزایا و امتیازات پدر سالاری در میان طبقات حاکم ارتقاء نیافته بود. فمینیست‌ها (طرفداران حقوق زن) قرن نوزدهم که بشارت جنبش‌های آزادی معاصر را می‌دهند این دوگانگی را چه در آیین اعتقادی و چه در اعمال روزانه خود نشان می‌دهند.

زنان در جنبش‌های اجتماعی قرن ۱۹

ضرورت تغییر نظام اقتصادی و اجتماعی‌یی که خانواده‌های کارگری را از پای در می‌آورد در نظریات سوسیالیست‌ها یا اوتوپیست‌ها و در جنبش‌های اجتماعی قرن نوزده بیان می‌شود. چه در اعلام این نظریات و چه در سازماندهی مبارزات، همانند اشکال نوین سازمان اجتماعی، زنان یک گروه پیشگام به شمار می‌رفتند.

اصلاح طلبان مشارکت بین سرمایه و کار را به منظور بهبود وضعیت طبقه کارگر می‌پذیرفتند. اما سوسیالیست‌های انقلابی خواهان حذف سرمایه و ظهور ساخت‌های دیگر بودند.

سن سیمون‌یسم که با سنت اصلاح طلبی پیوستگی داشت در میان زنان امیدهایی تازه را برانگیخت: کلر دمار به عنوان مرید شایسته پدر آنفانتن خواهان آزادی تجربه در رابطه جنسی شد. تمایل به ازدواج آزاد که در مقایسه با آراء سنتی راجع به عشق و ازدواج مقوله تازه‌ای به شمار می‌آید به مشارکت زنان در ایجاد فالانسترها و جوامع اشتراکی انجامید. اگر چه زنان در این جوامع اشتراکی نقش‌هایی را ایفا می‌کردند که به طور سنتی از جنس آنها دریغ می‌شد اما استثنائاتی هم وجود داشت. بدین سان فامیلیستر دو گیز که در ۱۸۳۰ ایجاد شد برابری در حکومت این جامعه اشتراکی را برای زنان پذیرفت.

در اروپا این تجارب کمیاب و ناپایدار بود. ولی در آمریکا رواجی بیشتر به خود گرفت؛ بدین سان در قرن نوزدهم در ایالات متحده به حدود ۷۲ کمون که بر پایه یک طرح انسانی و به شیوه‌ای مذهبی اداره می‌شد، برمی‌خوریم. ۱۴ کمون تجسم سوسیالیسم تخیلی بودند و حدود چهل فالانستر ملهم از دکترین فوریه در

۱۸۴۰ ایجاد شده بودند.

با این همه وقتی مسأله رهایی زن مطرح می‌شود مریدان سن سیمون و فوریه چندان مترقی نیستند. «سن سیمونیس» به هیچ وجه بر آن نیست تا قانون مقدس ازدواج را که مسیحیت عنوان می‌کند ملغی کند. «گر چه فوریه می‌خواهد به دختران آموزشی هم‌سنگ با پسران بدهد و از هیچ کاری آنان را کنار نگذارد، در عوض مریدان او بسیار محافظه‌کارتر هستند. به عنوان مثال کابه هیچ مساواتی را برای زنان قائل نیست و آنها را از شرکت در کارهای عمومی منع می‌کند. مهم‌تر از همه مشارکت زنان در آیین‌ها و جنبش‌های انقلابی قرن نوزده است.

پیش از کارل ماکس، فلورا تریستا به درون‌مایه فکر نو دست یافت: رهایی زنان کارگر، تنها از خود آنان ساخته است... هیچکس بهتر از فلورا وضعیت رقت‌بار زنان کارگر را نشان نداده و هیچ‌کس قبل از او آزادی زن را تا بدین حد با آزادی تمام کارگران مرتبط ساخته بود.

در کتاب «اتحادیه کارگری» (۱۸۴۳) فلورا تریستا به تشریح برنامه خود می‌پردازد: ایجاد طبقه کارگر به وسیله اتحادی مستحکم و غیرقابل تجزیه، مطالبه حق کار برای همه زنان و مردان، دادن آموزش‌های اخلاقی، فکری و حرفه‌ای به زنان و به همه مردم، به رسمیت شناختن اصل مساوات زن و مرد به عنوان تنها وسیله ایجاد وحدت بشری، ایجاد کاخ اتحادیه کارگری در هر استان برای آموزش کودکان طبقه کارگر و همچنین رسیدگی به کارگران صدمه دیده، معلولین و پیران. این برنامه با اعتراض عمومی مواجه شد و فلورا نوشت: این مسأله ضدیت همه را برانگیخته است، ضدیت مردان را چون من خواهان رهایی زنان

هستم و ضدیت مالکین را چون من رهایی مزدبگیرها را مطالبه می‌کنم.

با فلورا اتحاد نظری بین فمینیسم و سوسیالیسم انقلابی بوجود می‌آید.

پس از روزهای تاریخی فوریه ۱۸۴۸ که زنان به طور انبوه در آن شرکت جستند، فعالیت زنان در جهات مختلف بکار گرفته شد. مجلاتی چون *La voix des femmes* (ندای زنان) از اوژنی نی‌بوایه که در ۱۸۴۹ تحت نظر ژان دروان و به نام *L'opinion des femmes* (عقیده زنان) منتشر می‌شود. این مجلات خواهان حق رأی و انتخاب شدن برای زنان هستند. ژرژساند دوبار توسط فمینیست‌های سوسیالیست برای شرکت در انتخابات دعوت می‌شود ولی آن را رد می‌کند. زنان همچنین خواهان حقوق اقتصادی بودند. رختشویان موفق می‌شوند که ساعات کار خود را که ۱۴ ساعت در روز بود دو ساعت کاهش دهند.

زنان بهبود سازمان کارگاه‌های ملی را پیشنهاد می‌کنند. سازمان‌هایی که به منظور فراهم کردن کار برای بیکاران ایجاد اما به شیوه‌ای غیرمنصفانه و مبتنی بر سلسله مراتب شالوده‌بندی شده بودند. زنان خواستار ایجاد مهد کودک برای کودکان در کارگاه و ایجاد سازمان تربیت شغلی توسط خود کارگران شدند. اما به بهانه این که آنها در شکایت خود محق نیستند با آنها مخالفت می‌شود و مجلس ملی که از فعالیت زنان خسته شده بود حقوق سیاسی آنها را نفی می‌کند و رأی به ممنوعیت عضویت یا مشارکت زنان در گردهمایی باشگاه‌ها می‌دهد. در واقع همانند ۱۷۹۳ بورژوازی مخالفت زنان با بی‌عدالتی اقتصادی را که آنها نخستین قربانیان آن به شمار می‌رفتند، نمی‌بخشد. مع ذالک یک پیروزی نصیب زنان

می‌شود: حق کار یعنی موضوع اصلی مطالبات فلورا، علی‌رغم راه حل دوگانه وحشتناکی که توسط پرودون سوسیالیست به زنان ارائه شده: «خانه‌دار یا روسپی» در اعلامیه دولت موقت جمهوری به عنوان حق همه شهروندان شناخته می‌شود.

اما این تمامی مطلب نیست: ژان دروان سعی می‌کند پروژه فلورا را که هدف از آن ایجاد فدراسیونی از انجمن‌های کارگران زن به منظور مبارزه بر ضد بی‌عدالتی‌هایی است که زنان کارگر را در برمی‌گیرد، به اجرا بگذارد. او به همراه پولین رولان مبارزین خستگی‌ناپذیر این مؤسسه‌اند. در یک برنامه باشکوه که توسط این زنان مبارز ایجاد شده ۱۰۴ انجمن عضو فدراسیون می‌شوند. این امر از دید بورژوازی جمهوری خواه اقدامی تحمل‌ناپذیر است. تمامی شرکت‌کنندگان در میتینگ تأسیس فدراسیون دستگیر می‌شوند و تحت تعقیب قضایی قرار می‌گیرند. ژان دروان و پولین رولان محکوم می‌شوند اما همکاران انقلابی آنها نیز مانند محکمه منافع ابتکار آنان را منکر می‌شوند. رویه کشوری متنفر از زن که از آنان برای بدست آوردن آزادی‌ها و حقوق استفاده می‌کند اما از شناسایی نقش خلاق آنها در نوآوری‌های اجتماعی امتناع می‌ورزد.

در انگلستان در ۱۸۱۲ شورش‌های ناتینگهام برای تثبیت قیمت گندم توسط زنانی هدایت شد که خواستار تثبیت قیمت گندم برای هر واحد مقیاس معادل ۶ پنس بود.

زنان همراه با مردان در جنبش چارتیست‌ها دست به مبارزه زدند. آنها از ۱۸۳۰ وظیفه رهبری اتحادیه‌های کارگری را عهده‌دار شدند و همچنین رهبری در جریان اعتصابات کارگری ۱۸۴۳ و ۱۸۴۴ را بدست گرفتند. زنان انگلیسی به علاوه در محیط‌های

وابسته به عامه در ایجاد سازمان‌های سندیکایی قدرتمند مشارکت جستند و شیوه مبارزه موثرتری از چارچوب طغیان‌های مربوط به گندم را پدید آوردند.

در آمریکا، کارگران زن یک کارخانه آرد آمریکایی روزنامه خاص خود را منتشر کردند و در آن راجع به مدت زمان کار، عدم کفایت دستمزدها، سرعت آهنگ کار و اجبار در همخوابگی به افشاگری پرداختند. این وقایع نشان می‌دهد که در ۱۸۴۰ «رابطه بین انقلاب اجتماعی و رهایی زن به خوبی بوجود آمده بود». در فرانسه موج فمینیستی مردمی بوجود آمد که سخنگویان آنها را زنان خرده بورژوا و وابسته به طبقه متوسط (روزنامه نگاران، معلمین و غیره) تشکیل می‌دادند: زنانی که از تحصیلات عالی برخوردار بودند.

نیمه دوم قرن نوزدهم شاهد رشد سوسیالیسم انقلابی است که تحت تاثیر کارل مارکس و انگلس، اساس سرمایه داری را مالکیت خصوصی ابزار تولید می‌دانند که انقلاب پرولتاریایی باید آن را سرنگون و بدل به مالکیت جمعی مردم نماید، تا بینوایی که کارگران دو جنس را از بدو تولد تا مرگ در برمی‌گیرد از بین برود. اما در اقتصاد سیاسی کارل مارکس، تحلیل تولید کالایی و سود ناشی از کار دستمزدی، سودی را که سرمایه و خانواده می‌تواند از تولید خانگی غیرکالایی زنان بدست آورد مخفی می‌کند و به همین جهت کارل مارکس و انگلس و بیل رهایی زن را تنها در پرتو رهایی پرولتاریا متصور می‌دانند.

از نظر مارکس و انگلس، مبارزه خاص زنان وسیله بدست آوردن حقوق زنان و تغییر جامعه به حساب نمی‌آید. با این همه این دو در سندیکاها و در نخستین انترناسیونال با اعتقاد کامل از

حقوق سیاسی و اقتصادی زنان در برابر ضد فمینیست‌های کریزال^۱ خرده بورژوا که در فرانسه از خلال افکار پرودون سوسیالیست و در آلمان در اندیشه‌های لاسال تجلی می‌یابد دفاع می‌کردند. اگوست بیل در کتاب «زن و سوسیالیسم» (۱۸۸۰) می‌پذیرد که سوسیالیست‌هایی وجود دارند که با رهایی زنان با همان شدتی مخالف‌اند که سرمایه‌داری با سوسیالیسم مخالف است. و در نتیجه بر خلاف مارکس و انگلس این نویسنده فکر می‌کند زنان باید مبارزه خاص خود را دنبال کنند اما او به هیچ وجه مسأله زن را صورتی از «مسأله اجتماعی» نمی‌داند.

ضد فمینیسم همچنین سندیکاهای مرد را در بر می‌گیرد که برای محدود کردن رقابت در فکر آنند که دسترسی زنان به بازار کار را ممنوع سازند.

م. گیلبر مبارزه زنان کارگر در فرانسه را برای قطعی کردن حقوق کارک‌ه بدون وقفه مورد اعتراض کارگران مرد بوده این‌گونه توصیف می‌کند: نخستین سخن کارگران مرد در اتحادیه‌ها درباره «حذف کار زن» بوده است. سندیکاها غالباً به استخدام زنان اعتراض می‌کرده‌اند. این مسأله به صورتی مشابه در تمامی کشورها مطرح بود و تضاد بین دو جنس اینجا و آنجا پدیدار می‌شده است. مثلاً در چاپخانه‌های ایالات متحده آمریکا، فرانسه و انگلس مردان سعی می‌کنند. مدیریت را به انحصار خود درآورند و در روسیه، فلزکاران زنان را از سندیکا اخراج می‌کرده‌اند. اما نتایج تلخ این سیاست سندیکایی سبب شد که عاقبت سندیکاها عقب‌نشینی می‌کنند. بدین سان حدود سال ۱۸۶۰ سندیکاهای آمریکایی

خواهان مزد برابر مردان و زنان شدند.

از سوی دیگر، سندیکاها مروج سیاست حمایتی به منظور محدود کردن حق کار زنان شدند. این ایستار در ۱۸۷۹ توسط کارگران صنعت سیگار در آمریکا در نهایت وقاحت چنین بیان شده است: «ما قادر به اخراج زنان از کار نیستیم اما نمی‌توانیم از طریق قانون مناسب طول زمان کار را محدود کنیم. هیچ دختر جوان کمتر از ۱۸ سال نباید بیش از ۸ ساعت در روز کار کند، ساعت کار اضافی باید ممنوع شود. هیچ زن متأهلی نباید تا ۶ هفته پس از زایمان به کارخانه پا بگذارد».

اما زنان در برابر تبعیض جنسی کارگران مرد و سندیکاها از پا در نمی‌آیند. آنها وقتی منافع‌شان در خطر باشد دست به اعتصاب زده و یا سازمان‌های دفاعی خاص خود را بوجود می‌آورند. بدین سان در ایالات متحده انجمن کار زنان توسط کارگران نیوانگلند ایجاد می‌شود. از ۱۸۵۰ زنان آمریکایی شعبات خاص خود را در درون سندیکاها برای خاص مردان تشکیل می‌دهند. حتی اگر رهبری سندیکاها صرفاً با مردها باشد (مثلاً در صنعت نساجی با وجودی که ۵۰ درصد از کارگران آن مرد هستند رهبری سندیکاها ۱۰۰ درصد در اختیار مردان است)، زنان کارگر آمریکایی حماسه‌ای قهرمانانه آفریدند که در این میان می‌توان از الوی گنیز خواننده، الویلر که در طی تظاهراتی کشته می‌شود، مادر جونز که در طول ۵۰ سال سازمانده معدنچیان بود و آنت مولی جاکسون و دیگران نام برد.

در نتیجه در اروپا همانند آمریکا، زنان موفق می‌شدند حق کار خود را با مبارزه سرسختانه از خارج و داخل به سندیکاها تحمیل کنند. احزاب سیاسی نیز همانند پارلمان‌ها و سندیکاها طرفدار تبعیض جنسی بودند.

مثلا در آلمان «حزب سوسیالیست تنها در سال ۱۸۹۱ حقوق زن و مرد را به شکل قانونی و محدود در سرلوحه برنامه خود قرار می‌دهد. کلارا زتکین (۱۸۵۷-۱۹۳۳) سردبیری روزنامه «برابری Eqlaite» را بر عهده دارد که در آن جریان فمینیسم سوسیالیستی را در طول سال‌های متمادی شرح می‌دهد. او همچنین بخش زنان حزب سوسیال دموکرات آلمان را بنا نهاد. کلارا زتکین و روزا لوکزامبورگ (۱۸۷۱-۱۹۱۸) برای مشارکت دموکراتیک توده‌ها در فعالیت‌های انقلابی مبارزه کردند، آنها برای تحقق سوسیالیسمی بین‌المللی و صلح جو که با تمایلات وطن پرستانه تعصب آمیز سوسیالیست‌های مرد در تعارض بود فعالیت می‌کنند. به علاوه روزا لوکزامبورگ سهم مهمی در تدوین مجدد نظریات اقتصادی عصر خود داشت.

غلی رغم دشمنی سوسیالیست‌ها با حقوق زن، وقتی که دموکرات‌ها و انقلابیون به منظور اعمال تغییر ساخت‌های اجتماعی و سیاسی وارد عمل شدند زنان با شهامت تمام مبارزه را از سر گرفتند. بدین سان زنان روس که متحد با نارودنیک‌ها بودند، در فعالیت‌های تروریستی پایان قرن برای واژگون کردن رژیم تزار مشارکت داشتند. ورا فی‌نیه «ونوس انقلاب» متولد ۱۸۵۲ در این مبارزه تمام ارزش‌های یک رهبر حزب را دارا بود.

در فرانسه در دوره کمون پاریس (۱۸۷۰) زنان، که بهترین نماینده آنان را لوئیز میشل می‌توان شمرد، فعالانه در نوآوری‌های اجتماعی و مقاومت در برابر گروه‌های تی‌پر مشارکت داشتند. به تحریک الیزابت دمیتریف دوست مارکس بخش زنان انترناسیونال نهاده شد که هدف از آن سازمان بخشیدن کار زنان و سپس جمع‌آوری سرمایه برای خرید توپ و اسلحه بود. باشگاه‌های

بسیاری تأسیس شد که خواهان غیرمذهبی شدن آموزش و ایجاد مدارس جدید برای آموزش دختران بودند که تا آن زمان مورد توجه قرار نگرفته بود. به منظور تسهیل کار خود، زنان مهد کودک‌هایی را برای نگهداری کودکان ایجاد کردند. مهدکودک‌ها می‌بایستی دارای باغچه، محل نگهداری پرندگان، اسباب بازی و درخت می‌بود. آندره لئو در مجله «سوسیال» هم در عین حال به حکومت ورسای حمله می‌کند و هم کمون را به علت بی‌نظمی و مخالفت با طرفداران حقوق زن مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌نویسد: «شکست دموکراسی تا کنون به دلیل عدم توجه به حقوق زنان است». در طی هفته خونین (کمون پاریس) زنان در کنار مردان در سنگرها جنگیدند، عده زیادی از آنان قتل عام و عده‌ای به زندان افکنده شدند تا سپس محاکمه و به جوخه اعدام سپرده شوند. لوئیز میشل در برابر «شورای جنگ» محاکمه و محکوم به اعدام می‌شود.

مبارزات زنان و فمینیست‌های کمون، نمایندگان همه طبقات یعنی زنان طبقه مرفه، طبقه متوسط و محیط‌های مردمی را در برمی‌گیرد. این مبارزات می‌شود، چیزی که بنا به گفته ادیت توما نشان می‌دهد که سوسیالیست‌ها نیز مانند دیگر هم‌جنسان خود گرفتار تعصبات و پیش‌داوری‌های مردانه هستند. باید پذیرفت که تاریخ جنبش‌های زنان در جهت مخالف همه جریان‌ها قرار می‌گیرد و همه را بر ضد خود بسیج می‌کند.

زنان در جنبش‌های بشردوستانه و مذهبی قرن ۱۹

نوآوری در نظر و عمل انقلابی، زائیده ابتکار زنان طبقات متوسط و طبقه کارگر بود که گاهی از یاری طبقات مرفه نیز بهره‌مند

می‌شد. زنان انقلابی روس در پایان قرن ۱۹ در بین زنان اشراف نیز مبارزینی را می‌یافتند. جنبش‌های بشر دوستانه قبل از همه، زنان طبقه حاکم را در بر می‌گرفت با این همه در میان آنها نیز زنان طبقات متوسط یافت می‌شدند.

فعالیت آنها به نفع آموزش ابتدایی و حرفه‌ای دختران جوان، به خصوص در بطن جنبش فروبل دولت‌های اروپایی را مجبور کرد که اجباری شدن مدرسه ابتدایی را برای هر دو جنس برقرار سازند. و باز هم در اروپا، زنان برای کمک به زنان بیکار که بتوانند به آن سوی اقیانوس اطلس مهاجرت کنند انجمن‌های زنان را ایجاد کردند. انجمن‌های دیگری پدید آمدند که به امر یاری رساندن به زنان، پیام معنوی مسیحی را افزودند و با تأسیس سپاه رستگاری و اتحادیه مسیحی زنان برای منع مسکرات (Womens Christian Temperance Union) این اتحادیه یعنی WCTU سعی می‌کرد راه‌حلهایی برای مسایل توانایی‌های شغلی و اشتغال و مسکن زنان متأهل یا مجرد بیابد. این دو انجمن همراه با آسیایی و افریقایی ایجاد کردند و اولین ارتباط با زنان کشورهای اروپایی و امریکایی شمالی را با کشورهای استعمارزده برقرار نمودند.

تاریخ استعمار می‌تواند از طریق شواهد زنان گروه‌های مذهبی متعددی که به آفریقا و آسیا مهاجرت کرده بودند بار دیگر بازنویسی شود. گروه‌هایی که با مهاجرت به آفریقا و آسیا به آزادی دست یافته بودند که تعبد سلسله مراتب مردانه در کشورهاشان مانع از تحقق آن بود.

اقداماتی که توسط انجمن‌های زنان در قرن ۱۹ به نفع محرومین صورت گرفت سبب شد که مولفی بنویسد که در طول

یک قرن زنان در واقع هدایت کنندگان واقعی کارمندان کشوری مرد بودند و به آنها چگونگی برخورد با مسأله رفاه را آموزش می‌دادند. در واقع علت پذیرش این زنان عدم دریافت دستمزد از سوی آنان بود زیرا به محض آن که دولت خدمات نوینی را برای محرومان در نظر گرفتند این مردان بودند که در پذیرش به عنوان کارمند مزدبگیر حق تقدم داشتند. سپردن امور عمومی نظیر کمک به بیماران، بیکاران، سالخورگان و بی‌خانمانان به زنان به نیمهٔ دوم قرن بیستم موکول می‌شود.

نقش دیگر زنان نوآور در قرن بیستم، دفاع از حقوق اقلیت‌های قومی و تمایلات ملی مردم محروم بود. آنی بی‌سنت که اعتصاب کارگران کارخانه کبریت سازی لندن را در ۱۸۸۸ رهبری می‌کرد، در ضمن قهرمان خستگی‌ناپذیر جنبش ملی هندی‌ها بود. در ایالات متحده، لورا هاویلند، یک زن بی‌باک کواکز، از اهالی میشیگان لقب «مدیرکل راه‌آهن غیر قانونی» گرفته بود چون نقش مهمی در سازمان‌گذر مخفیانه بردگان سیاه را به کانادا عهده‌دار بود، بردگانی که از مزارع جنوب ایالات متحده فرار کرده بودند.

انجمن‌های زنان فعالیت‌های بین‌المللی خود را با مبارزه برای صلح مرتبط ساختند البته این بخش از مبارزات انجمن‌های زنان که از آغاز قرن نوزدهم بسیار رایج بوده اغلب نادیده انگاشته شده است. نخستین انجمن‌های صلح جوی متشکل از زنان در انگلستان در ۱۸۲۰ میلادی و در ایالات متحده در ۱۸۳۰ پدید آمد. اولین کنگره بین‌الملل صلح در برن ایجاد گردید که شامل ۲۰۰ انجمن در کشورهای مختلف بود. در اکثر آنها زنان بسیار فعال بودند و دیگر انجمن‌های صلح کاملاً زنانه بودند و ترکیبی از فعالیت‌های زنان در سنین مختلف بود.

جنبش فمینیست در قرن ۱۹

فمینیسم مردمی که در نیمه اول قرن ۱۹ در فرانسه پدید آمد اساساً توسط زنان طبقه متوسط و کارگر حمایت می‌شد. این جنبش خواهان حقوق سیاسی و اقتصادی برای زنان بود و بر این اصل تکیه داشت که این حقوق نخست به وسیله مبارزه کارگران یک جامعه سوسیالیستی بدست می‌آید. بدین سان در این تئوری، زنان عاملان اصلی آزادی شخص خود نبودند. بدون شک فلورا تریستا، ژان دروان، پولین رولان، و یارانشان در اعمال اجتماعی خود مرفقی‌تر از نظریات‌شان بوده‌اند زیرا علی‌رغم آن‌که مبارزات سرسختانه آنان برای بدست آوردن حقوق خود گاهی با مخالفت شدید سوسیالیست‌ها مواجه می‌شد، اما به این نتیجه منطقی نرسیدند که رهایی زنان فقط به دست خود آنان میسر می‌شود.

همزمان در ایالات متحده است که این نظریه توسط یک زن امریکایی یعنی مارگارت فولر که بینشی تعالی‌گرا داشت و در یک فالانستر به سبک فوریه زندگی می‌کرد بیان می‌شود. او که یک قهرمان فمینیست بود در ۱۸۴۷ به فرانسه رفت و با ژرژسند ملاقات کرد و با آراء انقلاب ۱۸۴۸ آشنا شد. احساس آتشین او که زن باید برای دستیابی به یک خود مستقل مبارزه کند «زیرا تمکین محض در برابر مرد، عشق را سرد می‌کند، ازدواج را به انحطاط می‌کشاند و مانع از آن می‌شود که هر دو جنس به چیزی دست یابند که از نظر خودشان باید باشند، او را به این نتیجه رسانید که آزادی زنان جز با مداخله خود آنان میسر نمی‌شود. فکری اساسی که بشارت جنبش‌های فمینیستی را داد که تا کنون یعنی تا پایان قرن بیستم دنبال شده و هنوز باقی مانده است.

در انگلستان، نخستین بیانیه فمینیستی برای حقوق زنان در

۱۸۲۵ با امضای ویلیام تامپسون انتشار یافت، هر چند تنظیم این متن با همکاری و با الهام از آنا ویلر صورت گرفت و در آن نظریه مشهور «منافع ضمنی» را که بر اساس آن حمایت از زنان متأهل باید از طریق قدرت شوهر باشد افشا می‌کرد، این دو نویسنده می‌افزایند که لاقفل یک چهارم زنان نه شوهر دارند و نه پدری تا از آنها حمایت و نگهداری کند.

در ۱۸۵۱ و ۱۸۶۷ در انگلستان انجمن‌هایی از زنان تشکیل شد که برای کسب حقوق سیاسی زنان مبارزه می‌کردند. آنان برای انتخاب جان استوارت میل مدافع بزرگ حقوق زنان به عضویت در پارلمان دست به فعالیت زدند.

خشم هیئت نمایندگی زنان آمریکایی در کنگره ضد بردگی لندن در ۱۸۴۰ به علت امتناع کنگره از دادن یک کرسی به آنها سبب ایجاد کنوانسیون سنکا فالز در آمریکا توسط الیزابت کادی استانتون و لوکرسیامات در ۱۸۴۸ شد که مبارزه‌ای را برای انتخاب زنان در این کشور به راه انداخت.

در انگلستان یک زن با شهامت، یعنی ژوزفین باتلر مدت پانزده سال مبارزه کرد تا توانست نظارت پزشکی اجباری را به منظور مبارزه با بیماری‌های مقاربتی، که شامل حال همه کارگران زن، می‌شد ملغی کند. مجلس عوام در ۱۸۸۰ موجبات رضایت خاطر او را فراهم آورد. باتلر سپس تصمیم گرفت که فدراسیون بین‌المللی فسخ اسارت را ایجاد کند تا بتواند حذف مقررات روسپیگری را در اروپا بدست آورد. ۶۶ سال بعد مجوز بستن خانه‌های فساد در فرانسه فراهم آمد.

در سوئد و آلمان زنان حساسیت کمتری در بدست آوردن حقوق سیاسی ابراز داشتند تا تغییرات کلی وضعیت‌شان در کانون

خانواده و در امر ازدواج، حق زن در داشتن فرزند بدون ازدواج و بدست آوردن حقوق اجتماعی که زنان و کودکان را خارج از چارچوب ازدواج حمایت کند، به عبارتی خواسته‌هایی که در آغاز با جنبش‌های بخش انگلیسی - آمریکایی وابستگی نداشت.

در فرانسه «دعوی زنان» در نیمه قرن، فمینیست‌های پرشوری چون جنی دری‌کور و ژولیت لامبر را به مخالفت با ضد فمینیست‌های آن عصر (اگوست کنت، میشله، ژیراردن، پرودن) کشانید. پس از آن که امپراتوری، آزادی‌گردهمایی را در ۱۸۶۸ اعطا کرد، فمینیست‌ها بار دیگر برای مطالبه حقوق خود گرد هم جمع شدند: ماریا دراسم، پل مینک، آندره لئون، الیمپ اودوار، نوامی رکلو و مادام ژول سیمون به شدت دست به مبارزه برداشتند، باشگاه‌هایی را تأسیس کردند و روزنامه‌های فمینیستی راه انداختند. بسیاری از آنان همان طور که ملاحظه شد در برقراری «کمون» مشارکت داشتند.

از طریق مجلات زنان بود که فمینیسم زنان طبقات متوسط در قرن ۱۹ نظرات خود را به خوبی بیان کرد. و از زنان و نه از مردان برای رهایی زنان مدد خواست. مجله زنان ۱۸۴۸-۱۸۳۶ اعلامیه حقوق و وظایف زنان را منتشر کرد: در این اعلامیه بخصوص باز شدن درهای مشاغل عمومی (آموزش، پست و غیره) به روی زنان مطالبه می‌شود. در ۱۸۶۹ لئون ریشه اتحادیه حقوق زنان و مجله حقوق زنان را که هنوز هم وجود دارد بنیان نهاد. فمینیست‌ها همراه با ماریا دراسم خواهان برابری حقوق زنان در کار، ازدواج و خانواده شدند اما از بیم نفوذ کشیشان در مورد

انتخاب زنان، تا سال ۱۹۰۴ خواهان حق رأی برای زنان نشدند. مجله همشهری زن که در سال ۱۸۸۱ توسط اوبرتین آلکر بنیان گذاشته شد و خواهان حقوق سیاسی زنان بود نخستین ارگان زنان خواهان حق رأی به شمار می‌رفت و بالاخره در ۱۸۹۷ مارگریت دوران که در اتحادیه مدیران مجلات عضو مؤثری بود مجله «لافرند» را که شدیداً مدافع جنبش هوادار حقوق زنان بود بنیان نهاد که از نظر سوسیالیست‌ها زیاده از حد بورژوا و از نظر بورژواها زیاده از حد انقلابی و از نظر پارسی‌ها زیاده از حد جدی و برای شهرستانی‌ها زیاده از حد پارسی بود.

دسترسی به آموزش در تمامی سطوح برای فمینیست‌های قرن ۱۹ پیروزی بزرگی به شمار می‌رفت. این مبارزه را در مورد آموزش ابتدایی ملاحظه کردیم. در فرانسه طرفداران حقوق اجتماعی زن برای دسترسی دختران به آموزش متوسطه مبارزه بسیار سختی را آغاز کردند. دسترسی به دانشگاه در پایان قرن برای زنان ممکن شد که آن هم مقاومت شدید مردان را به همراه داشت و هم چنین شورش دانشجویی دانشگاه ادینبورگ به هنگام پذیرفته شدن چند زن در مدرسه طب. در فرانسه صورتک نخستین زن انترن بیمارستان‌ها، مادام ادوارد پی‌لیه، به نشانه اعتراض توسط دانشجویان پسر سوزانیده شد. در ایالات متحده آمریکا، زنان دانشگاه مخصوص به خود را گشودند. بدین سان در ۱۸۶۵ یک مدرسه طب برای زنان در ایالت نیویورک ایجاد شد.

در قرن ۱۹ زنان بسیاری در حوزه‌های مختلف بسیار سرشناس شدند. در هنر (روزا بنور در فرانسه، ادمونیا لوئیس در ایالات

متحده)، در ادبیات (ژرژ ساندر در فرانسه، جرج الیوت در انگلستان)، در ریاضیات (سوفی ژرمن، ماری سومرویل و سونیا کوالسکی)، در نجوم (کارولین هرشل هشت ستاره دنباله دار و هفت سیاحت را کشف کرد) و در علوم که زنان سفرهای خطرناکی را برای دنبال کردن کار خود انجام دادند (الینور اومرد متخصص جهانی طاعون شد) و غیره. در آمریکای شمالی زنان در علوم انسانی و در نوآوری‌های اجتماعی به پیروزی‌هایی دست یافتند. هاریت مارتینو (۱۸۷۶-۱۸۰۲) مولف کتاب *Society in America* (۱۸۶۸) نخستین زن جامعه شناس قرن است، هاریت تایلور (۱۸۵۸-۱۸۰۷) که همسرش مانع از آن شد که نامش به عنوان مولف و همکارش جان استورات میل در کتاب اصول اقتصاد سیاسی آورده شود، جین آدامز (۱۹۳۵-۱۸۶۰) نقش زنان را در به عهده گرفتن کل جامعه انسانی بسط و گسترش داد، لیلیان والد دفترکودک را بنیان نهاد، فلورانس کلی اتحاد ملی مصرف‌کنندگان را و آلیس هامیلتون پزشکی صنعتی و آبوت‌ها شغل مددکار اجتماعی را متداول کردند. این زنان همراه با جین آدامز مسأله زنان را با تجلی صلح جهانی مرتبط و متصل ساختند.

ایده اساسی دیگری که در فمینیسم قرن ۱۹ ظهور کرد این بود که زنان تمامی کشورها باید با یکدیگر متحد شوند و به یاری یکدیگر حقوق خود را بدست آورند. در ۱۸۸۴ هوبرتین آلکر فرانسوی در جواب فمینیست‌های آمریکایی که از او درخواست مشارکت در ایجاد شورای بین‌المللی زنان کرده بودند

(International Council of Women: ICW) نوشت:

«ما از شما کمک می‌خواهیم، همانند هموطنان‌تان که یک قرن پیش از فرانسویان برای رهایی از ظلم انگلیسی‌ها کمک خواستند. آیا شما نیز همانند لافایت و لژیونش که به کمک شما آمدند به یاری ما نمی‌شتابید؟» در فرانسه نیز همانند تمامی کشورهای لاتین خصوصاً عمومی مردان نسبت به رهایی زنان به مقاومت شدید کلیسای کاتولیک همراه بود. مقاومتی که زنان کشورهای آزادمنش انگلیسی - آمریکایی آن را تجربه نکرده بودند. به علاوه اولین کنوانسیون موسس ICW در ۱۸۸۸ در واشنگتن تشکیل شد: ۶۶ زن آمریکایی و ۸ زن اروپایی در آنجا راجع به اهداف سازمان نوین جهانی سخن گفتند. تمامی مطالبات زنان که در طول قرن ۱۹ طرح ریزی شده بود در یک طرح عملیاتی به منظور پایان بخشیدن به ستمی که بر زنان روا داشته می‌شد، تنظیم گردید. در ۱۸۹۹ دومین گردهمایی بین امللی ICW در لندن برگزار شد که ۵۰۰۰ زن به نمایندگی از سوی ۶۰۰۰۰۰ فمینیست عضو ۱۱ شورای وابسته در آن شرکت داشتند.

قرن ظهور فمینیسم فراگیر با ایجاد اولین و برجسته‌ترین نمونه بین‌الملل زنان پایان یافت. همزمان مسأله‌ای که توسط فلورا تریستا و فمینیست‌های انقلابی آغاز قرن ۱۹ عنوان شده بود توسط مادام آوریل دو سنت کروا فرانسوی در کنفرانس موسس واشنگتن مطرح شد:

باید نشان داد که رهایی زنان نه فقط به نفع آنان بلکه به نفع تمامی جامعه بشری است. رهایی زنان به مثابه رهایی مردان نیز خواهد بود. در همین کنفرانس فمینیست‌های ICW از فعالیت‌های

خود در زمینه‌های صلح، بشر دوستی آمایش کار صنعتی و مشاغل مبارزات اجتماعی و سیاسی اصلاح زندان‌ها بیمارستان‌ها و هیئت‌های مذهبی آموزش زنان در سطوح ابتدایی، متوسطه و دانشگاهی و غیره بحث کردند. برنامه‌ای بسیار وسیع که می‌توان آن را به شکل زیر خلاصه کرد:

«آنچه که انسانی است برای فمینیسم بیگانه و نامأنوس

نیست.»

فصل ششم

جنبش فمینیستی و وضعیت زنان در قرن بیستم

در آغاز قرن بیستم مسائل متعددی که از قرون وسطی بسط یافته بودند در ذهنیت فمینیستی غربی جای گرفته بود:

- این فکر که در فرانسه در قرن چهاردهم توسط کریستین دو پیزا و در انگلستان در قرن هفدهم توسط ماری آستل و در قرن هجدهم توسط ماری ول استون کرافت بیان شده بود که تفاوت‌های بین مردان و زنان ناشی از طبیعت آنان نیست بلکه نتیجه آموزش متفاوت دو جنس است و دسترسی دختران به آموزش باید به آنها این آمادگی را بدهد که بتوانند تمامی نقش‌هایی را که جامعه ایفای آن را از سوی آنان منع کرده است به عهده گیرند.

- اعتراض به «مرگ مدنی» زن در خانواده و خلع ید از او در امور

اقتصادی و سیاسی، در قرن شانزدهم در فرانسه (لوئیز لابه و ماری دو گورنه) در قرن هفدهم در هلند توسط آنا ماری وان شورمان و در انگلستان به وسیله دوشس دو نیوکاسل، در فرانسه قبل از انقلاب و در طی آن توسط زنان طبقات مرفه و محیط‌های مردمی و در قرن نوزدهم نزد اکثر فمینیست‌های غربی.

- طرد اخلاق جنسی دوگانه در قرن هفدهم توسط زنان انگلیسی (ماری تاتل و جوان هیت هیم هوم) و در قرن نوزدهم توسط هواداران سن سیمون و فمینیست‌های ICW
- این فکر آنا ویلر انگلیسی و مارگارت فولر آمریکایی که آزادی زنان در گرو فعالیت خود آنان است.

- حق زن در استفاده از لذات، مستقل از ازدواج، که در قرن نوزدهم توسط کلر دومار و طرفداران سن سیمون عنوان شد.
- این بینش زنان فرانسوی در آغاز قرن نوزدهم (فلورا تریستا، ژان دروان و دوستان‌شان) که بر اساس آن آزادی زنان از آزادی تمام کارگران جدایی ناپذیر است.

- ارتباط ایجاد شده در انجمن‌های بشر دوستانه و مذهبی آغاز قرن نوزدهم و در انجمن‌های فمینیستی پایان قرن نوزدهم بین مبارزه برای ارتقاء زنان و مبارزات برای صلح.

- اعتقاد زنان انقلابی در مورد شکست دمکراسی که توسط آندره لئو (در ۱۸۷۰) بیان شده بود: «زیرا دموکرات‌ها هرگز زنان را به حساب نیاورده بودند».

- ضرورت آن که زنان مبارزات خود را برای ارضای نیازهای تمامی جامعه گسترش دهند که توسط جین آدامز و فمینیست‌های

ICW عنوان شده بود.

این آراء با اعمال بدیع و تازه‌ای پیوند و نزدیکی داشتند: مقاومت و قیام‌های متعدد ملکه‌ها، شاهزادگان، بورژواها، عوام و زنان روستایی، کارگران، نویسندگان، هنرمندان و دانشمندانی که به آنان امکان داد تا در طول قرون به برکت خصوصیات استثنایی مقاومت خود بر موانع سترگی که بر سر راه جنس آنها ایجاد شده بود چیرگی یابند و سدهایی را که به منظور محدودیت زندگی سیاسی، اقتصادی، نظامی، مذهبی، هنری یا علمی آنها بوجود آمده بود از پیش پا بردارند. سکوتی کامل این بخش از تاریخ زنان را در خود گرفته است، تاریخی که در آن اعمال بدیع و نوآوری‌ها گاهی مقدم بر افکار و آراء بیان شده است و گاهی به دنبال آن آمده است و این هنوز هم در مورد مبارزات فمینیستی غرب از آغاز قرن بیستم تا عصر ما یک قاعده کلی بشمار می‌رود. هنوز هم وقتی که این سکوت به وسیله روزنامه‌ها چه وابسته به جناح چپ و چه راست و چه به وسیله رسانه‌های گروهی در هم می‌شکند، فمینیست‌ها از آن جز طعن و لعن و یا کاریکاتوری اجمالی از آراء و اعمال خود بهره دیگری بر نمی‌گیرند و هشدارهای منافقانه توسط فمینیست‌های کاذب هم نمی‌تواند نفرت از زنان و یا میل درونی در بندگی نگهداشتن آنان را به خوبی پنهان کند.

جنبش‌های فمینیستی و وضعیت زنان در نیمه اول قرن بیستم

در مغرب زمین

۱- دوره قبل از جنگ اول شورای بین المللی زنان ICW به مبارزه

برای بدست آوردن حقوق اقتصادی، خانوادگی و سیاسی زنان ادامه داد. بخش‌های محلی ICW در هر کشور ایجاد شد. کنگره‌های بین‌المللی گاهگاهی تشکیل می‌شد. در فرانسه، شورای ملی زنان فرانسوی (CNFF) در آوریل ۱۹۰۱ حدود چهار انجمن و موسسه زنان را که بهبود وضع زن به لحاظ تربیتی اجتماعی و اخلاقی را دنبال می‌کردند گرد هم آورد.

به نوشته مادام دو کورلیو، زنان مبارز بخش فرانسوی ICW به کمیسیون‌های تخصصی تقسیم شده بودند تا تمامی مسایل مربوط به زنان را در جامعه بررسی کنند. کارگرانی چوان ژان بوویه و کول می در کنار زنان اشرافی چون دوشس دوز و یا بورژواهای بزرگی چون آوریل دو سنت کروا و سارا مونو، سسیل برانسکویک، ماریا ورون و دیگران قرار داشتند.

زنان کاتولیک در کنار زنان پروتستان کلیمی و فراماسون بودند. آنها برای زنان کارگر متاهل آزادی تصاحب مزد خودشان را بدست آوردند (۱۹۰۷) و هم چنین قوانین و مجازات‌های ترک نفقه پدری (۱۹۱۲). ممنوعیت کار کودکان در شیشه‌گری‌ها، ورود زنان در سازمان‌های بزرگ اداری (شورای عالی خدمات عمومی، پست و تلگراف و تلفن، زندان‌ها، کمیته وزراتی کار و غیره) آنها بدون وقفه خواهان حداقل دستمزد برای مستخدمین خانه، برابری حقوق معلمین مرد و زن و بالاخره برچیدن روسپی‌خانه‌ها می‌باشند.

به برکت همین حمایت‌ها بود که معلمان زن پس از ده سال مبارزه شدید، به برابری حقوق با همکاران مرد خود دست یافتند. در همین اوان (۱۹۰۴) در ایالات متحده آمریکا و انگلستان دومین

The International Women Suffrage Alliance یعنی بین‌المللی سازمان (IAW) تأسیس شد که با کمیته‌هایی که در این دو کشور بر ضد حق رأی زنان بوجود آمده بود به مخالفت برخاست و در عصر حاکمیت ملی‌گرایی جهتی بین‌المللی اتخاذ کرد. بخش‌های ملی IAW در کشورهای غربی به منظور بدست آوردن حق رأی زنان بوجود آمد. سازمان دومی که به این منظور در انگلستان توسط امه لین بانک هورست و دخترانش The Women's Social and Potitical Union بوجود آمد تاکتیک‌هایی افراطی را بکار می‌گرفت. شکستن شیشه‌ها، بمب‌گذاری، آتش‌سوزی، برهم زدن جلسات پارلمانی، اعتصاب غذا و حتی خودکشی. در ۱۹۰۳ فعالان فمینیست فنلاندی حق رأی را برای همه زنان بدست آوردند.

سازمان‌های ICW و IAW برای محکوم کردن روسپی‌گری که زن مبارز انگلیسی میلی سنت گرت فاوست در کنگره ۱۹۱۳ ICW آن را «بردگی اجباری زنان برای حفظ منافع مالی مردان» نامید، با یکدیگر به توافق رسیدند.

در طول جنگ اول جهانی، تعداد زیادی از زنان در کارخانه‌های اسلحه‌سازی فرانسوی و انگلیسی و غیره بکارگماشته شده بودند. تا جانشین مردانی شوند که به جبهه‌های جنگ اعزام شده بودند. در اینجا دیگر تمایز نقش‌های مردانه و زنانه و اصل کدبانو بودن فراموش شده بود. تسهیلاتی در نگهداری بچه‌ها بوجود آمده بود که امکان می‌داد زنان نقش حرفه‌ای خود را انجام دهند. زنان بورژوا به عنوان عوامل اطلاعاتی و یا به منظور مراقبت از بیماران، جستجوی مفقودین و کمک به زندانیان و غیره بسیج شده بودند.

آنها در سطوح مقدم مبارزه برای صلح حضور داشتند. بدین سان کمیته اصلی ICW به نام صلح و روابط بین الملل که در ۱۸۸۹ تأسیس شده بود. خواهان ایجاد یک سازمان بین المللی به منظور ایجاد صلح شد. در طول جنگ اول جهانی، فمینیست‌های ICW یک کنفرانس بین المللی در لاهه ترتیب دادند: علی رغم آزار و اذیت روزنامه‌ها و کشورهای شان زنان آلمانی، بریتانیایی، اتریشی، مجارستانی و ایتالیایی برای محکوم کردن رنج و ستم روا داشته شده بر زنان گرد هم آمدند و به مخالفت با خشونت کشورهای شان برخاستند، و خود را خواهران یکدیگر دانستند و به یکدیگر یاری رسانده و همدردی خود را نسبت به هم ابراز داشتند و پیشنهادهای در مورد صلح ارائه دادند. کنفرانس هیئت‌هایی را از کشورهای غیرمتخاصم مثل ایالات متحده و هلند به انگلستان، آلمان و اتریش - مجارستان اعزام داشت تا به نام جهان زنان اعاده صلح را خواستار شود.

اما مطالبات کارگران زن توسط فمینیست‌ها ندیده گرفته نشد. سازمان ICW موفق گردید که در معاهده ورسای در ۱۹۱۸ و در کنوانسیون جامعه ملل اصل «کار مساوی، مزد مساوی» را که فمینیست‌ها طی نسل‌ها به دفاع از آن برخاسته بودند، بگنجاند. یک زن فرانسوی به نام مادام آوریل دو سنت کروا در جامعه ملل سفیر دائم تمامی انجمن‌های زنان غیر دولتی در جهان شد (Non Government Organizations (NGO).

در حالی که فمینیست‌ها در جبهه صلح و قوانین اجتماعی به مبارزه مشغول بودند. زنان کارگر نیز فعالیت می‌کردند: از ۱۹۱۶

اعتصاب زنان در کارخانه‌های اسلحه سازی صورت گرفت: کارگران زن خواهان مدد معاش و افزایش حقوق بودند... در ژوئن در کارخانه‌های اسلحه سازی در منطقه پاریس حدود ۱۲۳۷۱ مرد و ۲۹۹۶۵ زن و در شهرستان‌ها ۵۴۲۵ مرد و ۱۱۱۱۹ زن در اعتصاب به سر می‌بردند. افزایش حقوق زنان نتیجه این مبارزات کارگری بود.

۲- در فاصله دو جنگ پس از جنگ اول جهانی، زنان ۲۱ کشور حق رأی بدست آوردند (اتریش، افریقای شرقی بریتانیا، کانادا، کریمه، چکسلواکی، دانمارک، استونی، آلمان، انگلستان، مجارستان، ایسلند، لتونی، لیتوانی، لوکزامبورگ، هلند، لهستان، رودزیا، روسیه، سوئد، اوکراین، ایالات متحده). بنابراین سازمان‌های بزرگ زنان مثل ICW و IAW تمام هم خود را برای جلوگیری از جنگ و دفاع از حقوق زنان کارگر و زنان مصروف می‌داشتند: یعنی رفاه کارگران زن، کمک هزینه خانوادگی، برابری شرایط کار برای هر دو جنس، دفاع از کودکان نامشروع، حق حفظ نام و ملیت برای زنان متأهل. این دو مؤسسه در ژنو در چارچوب کمیته واحد سازمان‌های نماینده زنان وحدت یافتند. کمیته یاد شده در ضمن اتحادیه بین‌المللی زنان برای صلح و آزادی، اتحادیه زنان مسیحی برای منع مسکرات، انجمن جهانی زنان جوان مسیحی، کمیته بین‌المللی پرستاران، اتحادیه جهانی زنان برای وحدت بین‌المللی را نیز در بر گرفت. این کمیته در برابر جامعه ملل و BIT (دفتر بین‌المللی کار) به منظور توسعه روابط بین‌الملل، دستیابی به صلح، از بین بردن روسپی‌گری، بهبود بهداشت و رفاه کودکان،

آموزش جوانان و همچنین بهبود شرایط کار و مزد کارگران به مثابه گروه فشار عمل می‌کرد. فمینیست‌ها علی‌رغم پویایی خود موفق نشدند از SDN^۱ حق حفظ ملیت زنان متاهل را بدست آورند.

مبارزات زنان فرانسوی CNFF نهضت فمینیستی آن عصر را مشهور ساخت. نخستین هدف CNFF جلوگیری از جنگ از طریق اجتناب از تحقیر آلمانی‌هایی بود که در ۱۹۱۸ شکست خورده بودند، زیرا فمینیست‌های فرانسوی واقف بودند این امر سکوی پرتابی خواهد شد برای انتقام مسلحانه در آینده. به همین منظور سوای چند مورد استثنائی آنها بر خلاف وطن پرستان متعصب، خواهان تجدید نظر در معاهده ورسای شدند. آنها به خوبی می‌دانستند ارزش‌های حاکم بر روابط بین‌الملل باید از ارزش‌های سنتی (خودخواهی ملی، وطن پرستی کور و غیره) که تا آن زمان بر سیاست‌های دولتمردان مسلط بود متفاوت و متمایز باشد.

فمینیست‌های CNFF در حوزه تعلیم و تربیت دختران موفقیت زیادی بدست آوردند (حق امتحان پایان تحصیلات متوسطه، برابری در گذراندن اگرگاسیون و غیره) آنها به منظور استیفای حق کار برای زنان بهبود شرایط کار و برابری دستمزدها مبارزه می‌کردند. زنان توانستند در ادارات مرکزی وارد شوند. پس از دو سال مبارزه، کارمندان زن پست و تلگراف و تلفن توانستند برابری دستمزد با مردان را در ۱۹۲۷ بدست آورند و پس از آن کارمندان صندوق امانات و معلمین آموزش متوسطه به این حق دست

۱- نام قبلی سازمان ملل متحد SDN: Societe des Nations بوده است.

یافتند. از سوی دیگر زنان کارگر و کارمند با خشونت از حق اشتغال خود به دفاع برخاستند. آن هم در دوره‌ای که با افزایش بیکاری ناشی از بحران جهانی، بازگشت زنان به خانه‌ها امری پذیرفته شده و دسترسی به مشاغل عمومی برای زنان متأهل قانوناً ممنوع بود. فمینیست‌های فرانسوی در قلمرو حقوق سیاسی با توفیقی کمتر روبرو بوده‌اند زیرا علی‌رغم رأی مثبت مجلس نمایندگان، برای حق رأی زنان، با مخالفت توامان در کشور و مجلس سنا روبرو شدند که در آن کاتولیک‌های مرتجع شاگردان هیتلر که در فرانسه سازمان می‌یافتند و فراماسون‌های پیر در هراس بودند مبدا افزایش حق رأی زنان قدرت کلیسای کاتولیک را بر آراء و انتخابات افزایش بخشید. در ۱۹۳۶ لئون بلوم معاونت چهار وزارتخانه را به زنان اعطا کرد ولی از دادن حق رأی به آنان امتناع ورزید.

در قلمرو ازدواج، نخستین موفقیت در ۱۹۳۲ بدست آمد و آن عبارت از به رسمیت شناختن حق حفظ ملیت برای زنی بود که با فردی خارجی ازدواج می‌کرد. اصلاح کم‌رنگ قوانین زناشویی در ۱۹۳۸ موجبات عدم رضایت زنان فرانسوی را به علت امتیازاتی که هنوز هم به شوهران تعلق می‌گرفت فراهم آورد، اما این حق را برای زنان فرانسوی به رسمیت شناخت که بدون کسب رضایت شوهران خود بتواند شناسنامه داشته باشند.

از ۱۹۲۰ نلی روسل، فمینیست فرانسوی برای تفکیک مسأله تولید مثل از روابط جنسی تلاش کرد او «اعتصاب شکم‌ها» را به مادرانی که فرزندان بسیار داشتند در طی شبانه‌روز توصیه می‌کرد

تحت فشار متعصبان مجلس فرانسه به قانون ۱۹۲۰ که کنترل زاد و ولد را ممنوع می‌ساخت و مجازات سقط جنین عمدی را افزایش می‌داد، رأی مثبت داد و چیزی نگذشت که بلژیک، ایتالیا و آلمان نیز به فرانسه تأسی جستند.

«شخصیت‌گرایی» (پرسنالیزم) فلسفه‌ای بود که مبارزه فمینیست‌های ICW را برای احقاق حقوق و ارتقاء زنان تحت تاثیر قرار داد. این فلسفه دلایل ابزاری (توجیه اقتصادی و نقش کارکردی مادر و همسر) را رد می‌کرد و خواهان حیثیت و کرامت فردی بود. لازمه این کرامت، کاهش نقش زنان در حد تولید مثل کننده نبود بلکه خواستار بهره‌مندی زنان از حقوق سیاسی و اقتصادی‌شان بود، حقوقی که از آنان دریغ شده بود. پرسنالیزم برای فمینیست‌های آن عصر این الزام را فراهم می‌آورد که «برای هر وجود شرافتمندی طرد تبعیض بین زن و مرد به مثابه طردی است که در مورد موجودات انسانی از طبقات یا نژادهای مختلف مطرح می‌شود و طرد تبعیض بین مردان طبقات و نژادهای مختلف در مورد زنان نیز صادق است».

۳- پیروزی‌های زنان در اتحاد جماهیر شوروی پیش از ۱۹۴۰ در حالی که فمینیست‌های غربی برای کسب حقوق اقتصادی سیاسی و مدنی خود مبارزه می‌کردند، زنان روس همراه با مردان فعالانه انقلاب کمونیستی ۱۹۱۷ را تدارک می‌دیدند، انقلابی که رسیدن به این حقوق را میسر می‌ساخت. اما اگر فکر کنیم بدست آوردن این حقوق، هدیه‌ای از جانب رهبران جدید روسیه به زنان بود، این فکر به معنای ندیده گرفتن عمدی مشارکت آنان نه فقط در تحقق

انقلاب بلکه در مبارزه زنان برای مساوات و قوانین اجتماعی سال‌های قبل از انقلاب است.

بدین سان الکساندرا کولنتای^۱ در ۱۹۰۷ باشگاهی مرکب از ۲۰۰ زن را تشکیل داد که خواهان حمایت کارگران زن در برابر کارهای دشوار قبل و بعد از دوران زایمان بود. نخستین ثمرات اجتماعی انقلاب بلشویکی ایجاد بیمه‌های درمانی، معالجه رایگان ۱۶ هفته قبل و بعد از تولد کودک و ممنوعیت اخراج زنان حامله از کار بود. تسلط همسر در ازدواج و مدیریت اموال خانواده از بین رفت و طلاق ساده شد و حقوق کودک نامشروع با کودک مشروع برابر شد.

در قلمرو حقوق سیاسی، برابری استقرار یافت اما زنان روس از زنان اشراف گرفته تا کارگران بسیار ساده تمامی نقش‌های مربوط به مردان و زنان را بیش از آنچه تدوین این برابری‌ها پیشنهاد می‌کرد، تغییر دادند. پیش از این اعلامیه، کارگران زن پارچه‌بافی در فوریه ۱۹۱۷ یک اعتصاب ۹۰۰۰۰ نفری به راه انداختند و در طی آن با کمک کارگران ذوب فلزات به سوی دومای سن پترزبورگ رفتند تا مطالبه نان کنند و این آغاز و مقدمه انقلاب بود.

انقلاب بلشویکی برقرار شد، زنان به استخدام ارتش درآمدند و در مبارزات چریکی بر ضد ارتش سفید جزو درجه‌داران و

۱- الکساندرا کولنتای از زنان انقلاب شوروی و اولین زن در کمیته اجرایی شوروی پتروگراد است،

او اولین سفير زن در دنيا مي‌باشد (نروژ ۱۹۲۳). م.

نفرات بودند و در درون حزب کمونیست گروه زنان (Genotdel) را تشکیل دادند که زنان را در برابر قحطی و به منظور حمایت از دولت جدید در جنگ‌های داخلی و احقاق حقوق زنان بسیج کرد. روشنفکران و سیاستمداران مانند کولنتای، لنین، تروتسکی به زودی دریافتند که برابری حقوقی که به زنان در خانواده و در کار اعطا شده، هرگاه زنان بار و وظایف تربیتی و خانه‌داری را بر دوش داشته باشند در تحقق برابری جامعه شناختی شرایط بین دو جنس ناتوان است. بدین سان آنها سعی کردند انواع کمون‌هایی را ایجاد کنند که خدمات جمعی را تأمین کند. اما به جای آن که انس و الفت زوجها را با مسکن کافی و بهبود تجهیزات جمعی حفظ کنند، قدرت مرکزی پس از پایان جنگ داخلی تصمیم به رشد بهره‌وری گرفت. رهبران آن عصر بیشتر نگران بازده کار بودند تا وضعیت زنان. بتدریج پیروزی‌های زنان کاهش یافت و حتی حذف شد. مدیران کارخانه‌ها از افزایش مهد کودک و ایجاد تسهیلات لازم در کار مادران خودداری ورزیدند که با رشد نوعی ضد فمینیسم شدید که از ستم بر همه زنان روس متأثر بود تقویت شد. به جای آن که بر نیازهای زن تأکید شود، مفهوم ابزاری زنان و خانواده تقدم یافت. در ۱۹۲۹، Genotdel از بین رفت و مقدمه برگشت به خانواده سنتی در چارچوب قانون خانواده در ۱۹۳۰ شد. در ۱۹۳۶ سقط جنین قانونی و همچنین حق مادر مجرد برای دریافت کمک مالی از پدر فرزندش از طریق دادگاه حذف شد. طلاق پر خرج و دشوار و هم‌جنس‌گرایی جرم و جنایت شناخته شد. ساختن یک جامعه سوسیالیستی از نظر استالینیست‌ها

مستلزم بازگشت به نقش‌های مردانه و زنانه سنتی در خانواده شد: زنان به داشتن فرزندان زیاد و کار زیاد برای برآوردن نیازهای برنامه تشویق می‌شدند. علی‌رغم سخنرانی‌های مساوات‌طلبانه، زنان باید جای خود را در خانواده، کار و جامعه حفظ کنند یعنی جایی فرعی که به هیچ وجه برتری مردان در نقش‌های اقتصادی و سیاسی و تبعیت زنان در وظایف خانه‌داری را مورد انتقاد قرار ندهد. با این همه مفهوم ابزاری زن، هرگز موضوع یک نظریه فاشیستی نبود: سوای فشار جنسی به وسیله محدودیت‌هایی که از آن سخن رفت و ستایش از نقش مادری و خانواده‌های پرجمعیت، زنان شوروی هرگز خود را از دسترسی به وسایل بدست آوردن خودمختاری اقتصادی از طریق تعلیم و تربیت و کار دستمزدی و همچنین مشارکت در زندگی سیاسی فرهنگی و ورزش محروم و ممنوع ندیدند.

۴- وضعیت زنان در کشورهای فاشیستی بر عکس مفهوم ابزاری زن به عنوان یک موجود کهترکه در خانواده در خدمت شوهر باشد و به دولت ناسیونال-سوسیالیست فرزندان بسیاری اعطا کند در آیین سیستماتیک در جوامع فاشیستی آلمان، ایتالیا و اسپانیا ایجاد شد. آلمان نازی شعار سه k (کلیسا، آشپزخانه و کودکان^۱) را تقویت کرد. آلمان اولین کشوری بود که توسط قانون تمامی زنانی را که در مشاغل عمومی کار می‌کردند اخراج کرد. به علاوه یک سری اقداماتی به عمل آمد تا دختران جوان را از فرهنگ دور سازد، و

۱- این سه کلمه در آلمانی با حرف k شروع می‌شود kirche, kuche, kinder.

ورود آنها را در دبیرستان‌ها و مدارس مختلط ممنوع ساخت و آنها را در مدارسی مخصوص برای ایفای نقش‌های زنان خانه‌دار آماده می‌کرد. یک سهمیه ۱۰ درصدی دختران برای پذیرفته شدن در امتحانات متوسطه در نظر گرفته شده بود. شغل پزشکی برای زنان ممنوع اعلام شده بود. در دکترین نازی: «زن نوعی حیوان است، خانواده تنها رابطه طبیعی است و زنی که خواهان آزادی جنسی باشد نجس است مثل یهودیان، سیاهان و هم‌جنس‌گرایان. فمینیسم نوعی فسق و فجور بورژوازی و نوعی هجوم به نظم طبیعی اشیاء به حساب می‌آید. اجتماع نازی‌ها از برادران هم‌جنس‌گرا تشکیل شده است که زن را حذف می‌کند و مادر را ارج می‌نهد». در اسپانیا، همه آنچه را که زنان در رژیم جمهوری بدست آورده بودند (حق انتخاب و رأی در ۱۹۳۱، حق سقط جنین در کاتالونین) توسط رژیم فرانکو از دست دادند.

وضعیت زنان و جنبش‌های فمینیستی در نیمه دوم قرن بیستم

۱- مقاومت در برابر فاشیسم کشورهای بزرگ هرگز نمی‌توانستند بدون مشارکت زنان به اشغال فاشیسم در اروپا پایان بدهند. این مشارکت زنان در مبارزه ضد فاشیستی دو صورت به خود گرفت: درگیر شدن زنان در ارتش منظم یا جنگ‌های پارتیزانی و مشارکت انبوه در تولید جنگ.

مبارزه زنان شوروی برای دفاع از سرزمین‌شان بر ضد هجوم نازی نمونه‌ای از این مشارکت بود، زیرا آنها دو شکل یاد شده را تلفیق کرده بودند. به عنوان مثال فعالیت زنان به هنگام محاصره

وضعیت زنان و جنبش‌های فمینیستی در نیمه دوم قرن بیستم ۱۰۹

لنینگراد که ۹۰۰ روز طول کشید (از سپتامبر ۱۹۴۱ تا ژانویه ۱۹۴۴). آنها در همه فعالیت‌های نامتداول برای زنان و شهروندان شرکت جستند: ساختن ۶۰۰ کیلومتر خندق ضد تانک و حصار پیرامون شهر، برپایی سنگرها در حومه، مشارکت در دفاع ضد هوایی و مبارزات پارتیزانی، خاموش کردن آتش سوزی‌های ناشی از بمباران شدید، ساختن مهمات جنگی در کارخانه‌های جنگ، ایجاد یک باغ در وسط شهر به منظور تغذیه یک جمعیت ۲۵۰۰۰۰۰ نفری که شهر را ترک نکرده بودند و ارتش نازی که آنها را با بستن شهر و بمباران در قحطی فرو برده بود.

اندکی پس از آغاز دومین جنگ جهانی در اتحاد جماهیر شوروی کمیته ضد فاشیست زنان شوروی ایجاد شد که در نخستین میتینگ خود در ۷ سپتامبر ۱۹۴۱ فراخوانی خطاب به تمامی زنان جهان فرستاد تا تلاش‌های خود را برای جنگ بر ضد فاشیسم هماهنگ سازند. زنان تمام کشورها (انگلستان، ایالات متحده، هند، اتریش و غیره) همبستگی خود را با مبارزه زنان شوروی اعلام و تمایل خود را برای سهم شدن در پیروزی بر ضد فاشیسم بیان داشتند. به علاوه در این نخستین روزها بود که اولین تماس‌ها بین زنان شوروی و زنان اروپای مرکزی و جنوب شرقی برقرار شد، زنانی که با فعالیت در نهضت مقاومت در جنگ بر ضد فاشیست‌هایی که سرزمین‌شان را اشغال کرده بودند به آنها پیوستند. بسیاری از زنان بلغار، یوگسلاو، لهستانی و چکسلواکی چه به عنوان اعضای گروه‌های پارتیزانی و یا واحدهای مسلح در جنگ شرکت جستند. بدین سان در یوگسلاوی بیش از ۱۰۰۰۰۰

زن، مرد یا پارتیزان‌ها و ارتش آزادی‌بخش تیتو یعنی تنها ارتش منظم قاره اروپا که همراه با اتحاد جماهیر شوروی درگیر جنگ ضد فاشیستی بود، در تمامی طول جنگ دوم جهانی سلاح را بر زمین نهادند.

در تمامی اروپا زنان با مشارکت خود در مبارزه ضد فاشیستی عزت و شرف کشور خود را نجات دادند. در فرانسه سه زن که به علت مشارکت در نهضت مقاومت جان خود را از دست دادند یعنی دانیل کازانوای کمونیست، برتی آلبرشت مسیحی و سوزان بویی سون سوسیالیست مظهر قهرمانی در نهضت مقاومت هزاران زن فرانسوی هستند که به گرایش‌ها و آراء سیاسی یا مذهبی متفاوت تعلق داشتند. بعضی از آنها شبکه‌هایی را در موسساتی که کار می‌کردند بوجود آوردند و بعضی به عنوان عامل اطلاعاتی و ارتباطی خدمت می‌کردند. این زنان اسیر در اردوگاه‌های جنگ نیز به مبارزه خود ادامه دادند. بدین سان در راونس بروک حدود ۷۰۰۰ اسیر زن فرانسوی بود که سه چهارم آنها زندانی سیاسی بودند.

در ایتالیا پس از یک دوره «وفاق» با ایدئولوژی فاشیستی (۱۹۳۷ تا ۱۹۴۳) تعداد زنانی که در مبارزه مخفیانه بر ضد فاشیسم شرکت داشتند همانند دیگر کشورهای اروپایی بسیار زیاد بود: «در ایتالیا ۳۵ هزار زن جزو نهضت مقاومت و هفتاد هزار زن جزو گروه‌های دفاع و جزو گروه‌های داوطلب آزادی بودند. ۴۶۵۳ زن دستگیر، شکنجه و محکوم شدند و ۶۲۳ نفر تیرباران و یا در جنگ کشته شدند. ۲۷۵۰ زن نیز در آلمان محبوس و کشته

شدند و ۱۵ نفر مدال طلای نهضت مقاومت را دریافت کردند». در اسپانیا هزاران زن (که مشهورترین آنها اوافارست و لیدیا فالکون بودند) در مبارزه بر ضد رژیم فرانکو شرکت جستند بعضی از آنها متحمل شکنجه در زندان شدند، دیگران همبستگی خود را با قربانیان فاشیسم سازمان بخشیدند. حتی در آلمان نازی، زنان با شهامتی مانند ژوان کرچنر، اوا بوخ و همراهانش قهرمانانه در جنگ ضد نازی شرکت جستند: مورد تعقیب قرار گرفتند، لورفتند و توسط عمال هیتلر به دار آویخته شدند.

در انگلستان و در ایالات متحده به برکت بسیج زنان برای تولید و کارخانه‌های جنگ بوده که مردان می‌توانستند در جبهه‌های بسیار دور به نبرد پردازند.

بدین سان انگلستان «تنها مورد شناخته شده یک بسیج منظم زنان است که در یک دموکراسی غربی بوجود آمد» در واقع در مارس ۱۹۴۱، پس از شکست فرانسه «وزیر کار مامور یک سربازگیری واقعی شد که از بسیاری جهات شبیه سربازگیری مردان جهت ارتش بود. این امر بر اساس طبقات سنی و با جوان‌ترین زنان آغاز شد. به منظور بسیج زنان در صنایع اسلحه سازی، استخدام زنان ۲۰ تا ۳۰ سال که تحت پوشش نظارت نظام کار (work order) قرار می‌گرفتند، برای کارفرمایان بخش خصوصی ممنوع اعلام شد». در ۱۹۴۴ حدود ۷۶۵۰۰۰۰ زن در صنایع و خدمات جنبی و یا دفاع غیرنظامی مشغول خدمت بودند: چیزی در حدود دو میلیون بیشتر از گذشته. در ۱۹۴۲ «تضاضا و نیاز به قدری بود که از ورود دختران جوان در دانشگاه‌ها ممانعت به

عمل آمد. برای کسانی که تحصیلات خود را ادامه می دادند محدودیت سنی معین شد. برای زنان انگلیسی که تحت این بسیج قرار می گرفتند تسهیلات استثنایی (کار نیمه وقت، کار در خانه، مهد کودک و کودکستان) فراهم شد.

در ایالات متحده در ۱۹۴۲ کمیسیون نیروی کار جنگ تقاضای ۴۰۰۰۰۰۰ نفر افزایش نیرو نمود، نخست این افراد را در بین بیکاران مرد یافتند اما از ۱۹۴۳ به بعد لازم شد که از طریق روزنامه و رادیو در سراسر کشور از زنان آمریکایی کمک بخواهند. همانند انگلستان تسهیلاتی به زنان اعطا شد و تعداد زنانی آمریکایی که به کار اشتغال داشتند از ۱۰ میلیون در مارس ۱۹۴۱ به ۱۸ میلیون در اوت ۱۹۴۴ (۱۶ میلیون در مشاغل غیرکشاورزی و دو میلیون در کشاورزی) رسید.

۲- وضعیت زنان پس از جنگ ۱۹۴۵-۱۹۶۵ پایان دومین جنگ جهانی شاهد بازگشت انبوه مردان و گذر از فعالیت‌های نظامی به کشور بود. در کشورهای غربی، از زنان به خاطر سهم آنها در مقاومت در برابر فاشیسم و تولید تجلیل به عمل آمد. وزیر کار انگلستان در دسامبر ۱۹۴۵ اعلام داشت «زنان در طول جنگ کاری بس سترگ و شایان تحسین انجام دادند و امروز هم به همان اندازه به آنها نیاز داریم» با این همه زنان را به خانه فرستادند تا جایی برای مردان از جنگ برگشته باز شود، نیروی کار زنان، به خصوص در بخش متالورژی، شیمی و کشاورزی به شدت رو به کاهش نهاد. زنان مجبور به پذیرش مزد کمتری از مردان شدند تا بتوانند شغل رو به کاهش نهاد. زنان مجبور به پذیرش مزد کمتری از مردان شدند تا

بتوانند شغل خود را حفظ کنند. پیش‌داوری‌ها در مورد زنان متأهل که به هنگام بحران جهانی بالاگرفته بود بار دیگر از سرگرفته شد، چیزی که مانع نشد زنان متأهل انگلیسی با آن مقابله نکنند.

در ایالات متحده برای بازگرداندن زنانه به خانه، جدالی در گرفت زیرا مسئولان مجبور بودند مردان از جنگ برگشته را مجدداً در بازار کار وارد کنند. اما «اخراج بی‌رحمانه زنان کارگر، مدت زمان طولانی آن چنان که انتظار می‌رفت و به کمال صورت نگرفت. زنان آمریکایی رو از دنیای کار برنرفتند» مگر در طبقات متوسط که درصدی از آنان دارای دکترا بودند و گروهی که در مشاغل آزاد دست داشتند. بعدها «نوعی ناراحتی غیر قابل توصیف» زنان تحصیل‌کرده طبقه متوسط را که کیش احیا شده زن خانه‌دار آنها را محدود به ایفای نقش‌های همسری، مادری و مصرف‌کنندگی می‌کرد، فراگرفت. در انگلستان و ایالات متحده، تمامی تجهیزات جمعی (مهد کودک‌ها کودکستان‌ها و غذاخوری‌ها و مدارس و کارخانه‌ها) که به منظور تسهیل کار زنان ایجاد شده بود از میان رفتند.

در ایتالیا، «زنان آزادی خود را از فاشیسم به عنوان هدیه دریافت نداشتند، همان‌طور که در قانون اساسی مورخ اول ژوئیه ۱۹۴۵ ایتالیا ماده قانونی برابری دو جنس به عنوان هدیه به آنان داده نشد» در فرانسه، قدرت مستقر برای اعطای حقوق سیاسی به زنان در فشار قرار داشت اما قوانین ناپلئونی را حفظ کرد و در حالی که زنان اکثر کشورهای غربی برابری بیشتری در خانواده را بدست آورده بودند. فرانسه در طول پانزده سال با دو جنگ استعماری

شکست خورد و سرافکننده شد (از ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۲ تاریخ پایان جنگ الجزایر) به جای آن که قوانین مبتنی بر تبعیض جنسی ازدواج و خانواده را ملغی کند. اصلاح کم‌رنگ وضعیت زنان متاهل در اداره اموال زوجین تنها در سال ۱۹۶۵ صورت گرفت و تنها در سال ۱۹۷۰ قدرت والدین جانشین قدرت پدری در خانواده شد.

در فرانسه زنان بیشتر از آن درگیر مبارزه ضد استعماری بودند که بتوانند جنبش‌های فمینیستی قبل از جنگ را تجدید کنند. در تمامی محیط‌های اجتماعی زنان شجاع و خردمند بدون وقفه به کار ادامه می‌دادند تا مذاکره با رهبران قیام‌های ضد استعماری هندوچین و الجزایر را جایگزین جنگ کنند. زنان طبقات متوسط و کارگر برای سازمان بخشیدن به تظاهرات عظیم و اعتصابات برای صلح در هندوچین و الجزایر شرکت جستند، زنان روشنفکر و روزنامه‌نویس با ارزشی پرده از روی حقیقت وضعیت مردم هندوچین (آندره ووالی، مادلن ریفو) و مردم الجزایر (ژرمن تی‌یون) برداشتند. وکلای برجسته‌ای (چون مادلن استیپ یا ژیزل حلیمی) با جرأت و شهامت بسیار از ناسیونالیست‌های الجزایری در برابر دادگاه به دفاع برخاستند. مادلن کولا و مادلن ربریو به افشای شکنجه در الجزایر پرداختند و سبب شناخت وضعیت مردم این سرزمین شدند و برای تأمین صلح کمیته‌های خاصی را ترتیب دادند. میشیلن پوتو و دوستانش از شبکه ژانسون در فرانسه همبستگی با مبارزان ناسیونالیست الجزایر را سازمان بخشیدند. یک مردم شناس بزرگ یعنی ژرمن تی‌یون در مورد شکنجه به

افشاگری پرداخت و مبارزه بر ضد عقب ماندگی الجزایر را سازمان داد و ماموریت خطرناک نخستین ارتباطات با روسای شورشی الجزایر را در دژ الجزایر از سوی دولت فرانسه پذیرفت. به فعالیت‌های متعدد این زنان با سکوت برخورد می‌شود. رسانه‌های گروهی تنها از نقش قهرمانانه ژنویو دو گالارد مددکار مجروحین فرانسوی دین بین فو سخن می‌گویند، آن هم به خاطر آن که نقشی سنتی و پذیرفته شده از طرف مردان را به منظور کاهش پلیدی‌های ناشی از جنایت‌های دیوانه‌وار آنها ایفا کرده است. اما اطلاعات و ماجرایی نقش‌های سازنده زنان در جهت کشف حقیقت و برقراری مذاکرات هم چنان مسکوت ماند.

با این همه از زمانی که سیمون دو بووار کتاب برجسته خود جنس دوم را که هنوز تازگی خود را حفظ کرده است، انتشار داد (۱۹۴۷) این امید در دل فرانسویان بوجود آمد که زنان عاقبت حقوق خود را بدست خواهند آورد. در این کتاب سیمون دو بووار بر این اعتقاد راسخ خود تکیه می‌کند که این طبیعت نیست که محدودیت نقش‌های زنان را موجب شده بلکه این نقش‌ها زائیده مجموعه‌ای از پیش‌داوری‌ها، سنت‌ها و قوانین کهنی بوده است که زنان نیز کم و بیش در پیدایش آنها شریک و سهیم بوده‌اند و از احساس عزت و شرف زنان مدد می‌گیرد و از آنان می‌خواهد تا زنان از این تابعیت و کهنتری که همواره قربانی آن بوده‌اند دست بردارند. تابعیتی که فکر می‌کنند به برکت ازدواج می‌توانند راحتی و انسجام اجتماعی خویش را در آن بازیابند. این دعوت اگزستانسیالیستی به عزت و شرف زنان توسط زنان همه طبقات

اجتماعی و تمامی قاره‌ها (ایالات متحده، ژاپن، غیره) که کتاب جنس دوم در آنجا ترجمه شده بود بازتاب یافت. این اثر در همان زمینه فلسفه پرسنالیزم قرار دارد که الهام‌بخش فمینیست‌های CNFF, ICW بود. سیمون دوبووار بر ضرورت این امر که زنان به منظور دستیابی به استقلال باید به کاری اشتغال داشته باشند، تاکید بسیار داشت. او الهام‌بخش مبارزه فمینیستی آمریکایی و فرانسوی جنبش‌های آزادی زنان بود.

در اتحاد جماهیر شوروی، اعلامیه‌های رسمی، فیلم‌ها و ادبیات پس از جنگ از فعالیت زنان در مبارزه بر ضد رژیم اشغالگر نازی تجلیل به عمل می‌آوردند اما اگر چه حق سقط جنین در ۱۹۵۵ به رسمیت شناخته شد (بدون شک برای از بین بردن سقط جنین پنهانی) و حقوق مادران مجرد مورد بحث قرار گرفت اما زنان همواره به عنوان مادر و تولید مثل کننده در نظر گرفته شده و مورد تحسین قرار می‌گرفتند. به عبارت دیگر، مفهوم ابزاری زن هنوز هم در سخنرانی‌های رسمی حاکم بوده است. اما برخلاف کشورهای غربی کشتار غم‌انگیز عده کثیری از مردان شوروی مستلزم استفاده از نیروی کار زنان بدون محدودیت نقش‌ها شد. درصد زنان در جمعیت فعال شوروی بیش از همه کشورها بود (۴۷ درصد در ۱۹۶۰) و زنان در مشاغلی که به طور سنتی مردانه تلقی می‌شد موفقیت‌های چشمگیری بدست آوردند. مثلاً در ۱۹۶۰، ۸۰ درصد از پزشکان و یک سوم از مهندسان را زنان تشکیل می‌دادند.

به طور خلاصه در طی ۲۰ سال پس از جنگ دوم جهانی،

دولتمردان کشورهای توسعه یافته غرب، همانند شرق از دیدگاه ابزاری خود در مورد زنان فراتر نرفته‌اند. جامعه در خدمت رشد امکانات بالقوه زنان نیست بلکه این زنان هستند که در خدمت رفع نیازهای تولیدی و تولید مثل جامعه قرار دارند. آنها از زنان در زمان جنگ در تولید و در ارتش استفاده می‌کنند اما وقتی دیگر احتیاجی به آنها نیست آنها را به خانه می‌فرستند.

دوره بازسازی فمینیسم (۱۹۸۰-۱۹۶۰)

الف - مبارزه برای جدایی روابط جنسی از تولید مثل در غرب پیشرفت علم شیمی و فن پزشکی روش‌های مؤثری را در امر جلوگیری از بارداری ابداع کرد که به برکت آنها برای اولین بار زنان توانستند بر تمایل هزاران سالانه خود مبنی بر تفکیک روابط جنسی از تولید مثل تحقق بخشند. سیمون دو بووار گفته بود که «آزادی زنان از شکم آغاز می‌شود» و از اینجا مبارزه بزرگی توسط زنان شروع شد تا این وسائل در خدمت تمام زنان قرار گیرد و قوانین بازدارنده که هنوز در اکثر کشورها وجود دارد، ملغی شود.

نخستین پیشگامان این نهضت در کشورهای اروپای شمالی و ایالات متحده بودند. هلند یک کلینیک جلوگیری از حاملگی را در ۱۸۸۳ ایجاد کرد. مارگارت سانجر آمریکایی که در یک خانواده ایرلندی به دنیا آمده بود پیشگام خستگی‌ناپذیر کنترل زاد و ولد به شمار می‌رفت که پیش‌دآوری‌ها و قوانین جزائی کشورش را افشا کرد و به طور خستگی‌ناپذیری اروپا و خاور دور را درنوردید تا آن که جنبش برای کنترل موالید در سطح جهانی توسعه یافت. در

انگلستان ماری استاپز و در سوئد، الیز آتسن جانسن جزو پیشگامان نهضت به شمار می‌آمدند. در فرانسه مادام وی هاله، مبارزه بی‌امانی را در طول ۱۴ سال ادامه داد در حالی که توسط زنان بسیاری که به مشاغل مختلف تعلق داشتند (حقوق‌دانان، پزشکان و روزنامه نویسان، جامعه شناسان و غیره) و شامل تمامی طبقات اجتماعی و تمامی اعتقادات سیاسی و مذهبی بودند، یاری می‌شد. عاقبت قانون Neuwrith (سناتور فرانسوی که طیب بود ۱۹۶۷) که جلوگیری از حاملگی را قانونی می‌دانست تحقق یافت و مبارزه‌ای دشوار با تأخیری قابل ملاحظه در کشوری موفق شد که مخالفت با پیشگیری از حاملگی زن، هم در سلسله مراتب کاتولیکی و هم کمونیستی به چشم می‌خورد، جریان‌هایی که هر دو در بینش ابزاری در مورد زن اشتراک نظر دارند.

در ایالات متحده، جلوگیری از حاملگی کاملاً پذیرفته شده است و در ۱۹۷۳ اکثر زوج‌ها در سن تولید مثل از یکی از روش‌های جلوگیری و از هر ۱۰ زوج، هفت زوج از مؤثرترین روش‌ها استفاده می‌کردند.

در فرانسه از هر سه زوج دو زوج از روش جلوگیری استفاده می‌کنند. در حالی که هنوز روش جلوگیری صد در صد وجود ندارد، جدایی رابطه جنسی از تولید مثل کاملاً نمی‌تواند تحقق یابد مگر آن که زنان نیز حق سقط جنین را بدست آورند. فمینیست‌های انگلستان و ایالات متحده در این مورد نیز جزو نخستین کسانی بودند که در جنگ سقط جنین در برابر قهرمانان بی‌چون و چرای هوادار زاد و ولد «بگذارید زنده بمانند» قرار داشتند.

در ۱۹۶۷ آزادی سقط جنین در انگلستان اعلام شد. ایالات متحده در ۱۹۷۳ و فرانسه در ۱۹۷۵ و ایتالیا در ۱۹۷۸ این مشی را پذیرفت. در طول پانزده سال گذشته دیگر کشورهای اروپایی، چه از نظر عملی و چه حقوقی حق سقط جنین را در مورد زنان پذیرفتند. در بلژیک اسپانیا و ایرلند آزادی از چارچوب سقط درمانی تجاوز نمی‌کند. ولی این آزادی امکانات مالی و یا دسترسی به مراقبت‌های لازم را برای زنانی که مایل به سقط جنین هستند لزوماً فراهم نمی‌آورد. هنوز مراحل بسیار باید در نوردیده شود تا نه فقط افراد مرفه بلکه همه زنان بتوانند از حق سقط جنین استفاده کنند. مخالفین این قوانین لیبرال البته خلع سلاح نشده‌اند و تهدید می‌کنند که قوانین را در انگلستان و فرانسه وادار به تجدید نظر خواهند کرد. در حالی که در ۱۹۷۸ در ایالات متحده بیش از ۱۵ کلینیک به سقط جنین مبادرت می‌ورزیدند گرفتار آتش سوزی، خرابکاری و بمب‌گذاری شدند.

مادام که حکومت‌ها در کشورهای پیشرفته مفهوم ابزار از زنان را حفظ کنند، جنگ سقط جنین هنوز کاملاً پیروز نشده است. اما نخستین گام به هواداری از مفهوم «پرسنالیتی» زمانی برداشته شد که دادگاه عالی ایالات متحده، ابقای قوانین سرکوب‌گرانه ممانعت از سقط جنین را در پاره‌ای از ایالات آمریکا، به نام صیانت از آزادی فردی، مغایر با قانون اساسی اعلام کرد.

ب - ظهور جنبش‌های آزادی زنان از سال ۱۹۶۵ در پایان دهه ۶۰ در ایالات متحده آمریکا و انگلستان و فرانسه و در دیگر کشورهای غربی نسل جدیدی از زنان که بین سال‌های ۱۹۳۵ و ۱۹۴۵ به دنیا

آمده و همانند بزرگترهای شان از مبارزه ضد فاشیستی یا ضد استعماری فرسوده نشده بودند، ظاهر شدند که در مجموع سطح آموزشی برتر از مادران خود داشتند. بسیاری از آنها در مدارس مختلط تحصیل کرده و به دانشگاه رفته بودند. زنانی که در دوران نوجوانی با مفهوم واگذاری حقوق مردم به خود مردم آشنایی داشتند، حقوقی که به نام آنها بهترین افراد در همه جا برای پیروزی بر فاشیسم مبارزه کرده بودند. سیاهان در ایالات متحده و استثمار زده‌ها در همه جا مبارزات وسیعی را برای به رسمیت شناختن عزت و شرافت شان انجام داده بودند. پس چگونه این زنان جوان و تحصیل کرده می‌توانستند بپذیرند که از حق استفاده از تازه‌ترین یافته‌های علم شیمی و فن پزشکی، برای جدا کردن امور جنسی از تولید مثل بی‌بهره باشند و در زندگی روزمره، که در آن تجاوز به عنف جرمی جزئی به حساب می‌آید آنان را وسیله اطفای نیازهای جنسی بشمارند و با وجودی که به لحاظ شغلی در جامعه نقشی هم‌تراز مردان بر عهده دارند، در خانواده به آنها به دیده خدمتکار بنگرند و در یک کلام آنان را «جنس دوم» بدانند؟

در چنین زمینه‌ای است که جنبش‌های زنان (Women Movements) در آمریکای شمالی و اروپا پدید آمد. باری تفصیل تمامی فعالیت‌های گروه‌های متعددی که در دو قاره بوجود آمده در اینجا میسر نیست و بنابراین در اینجا صرفاً به یادآوری اولین گام‌ها از عملیات و نظریات جنبش زنان WM در ایالات متحده و فرانسه بسنده می‌کنیم.

در ایالات متحده در ۱۹۶۶، بتی فریدن سازمان ملی زنان

(National Organization of Women) را بنیان نهاد، سه سال بعد از آن که در مجله *Feminine Mystique* احساسات زنان تحصیل کرده آمریکایی را با شرح «رنج غیرقابل توصیف» زنان در خانه برانگیخته بود. Now به خصوص زنان متأهلی را که دارای فرزند بودند گرد هم آورد. این سازمان در ۱۹۷۱ بالغ بر ۱۰۰۰۰۰ نفر عضو داشت و به منظور تحقق اهداف معینی مانند بازآموزی مادران برای دسترسی به آموزش و حق کار، برابری دستمزد زن و مرد و تساوی حقوق در خانواده، حذف تبلیغات جنسی و غیره همانند یک گروه فشار سیاسی عمل می‌کرد. فلسفه این سازمان پرسنالیستی است. Now هم خود را مصروف این عقیده می‌کند که زنان قبل از هرچیز موجودات انسانی هستند که می‌باید همانند دیگر اشخاص جامعه فرصت رشد توانایی‌های بالقوه انسانی خود را داشته باشند و نباید صرفاً در نقش‌های همسری، مادری، تربیتی که به همراه نقش وسوسه‌گر یا روسپی به وسیله رسانه‌های گروهی یا در فرهنگ پس از پایان جنگ دوم جهانی به زنان آمریکایی ارائه می‌شود، محدود شوند.

زنان مجرد و جوان از Now جدا می‌شوند تا در ۱۹۶۷ نخستین هسته یک جنبش افراطی‌تر را بوجود آورند یعنی جنبش آزادی زنان. جنبش آزادی زنان WLM خود را به عنوان یک جنبش و نه یک سازمان تعریف می‌کند یعنی که یک گروه دارای ساخت نیست... گروه کوچک از همان ابتدا، پایه، چارچوب، فلسفه و حتی گاهی تنها هدف این مبارزین بوده است... منشأ این گروه‌ها متنوع بوده و بیانگر تنوع کارکردهای آنان و نبود الگوی خاص یا

هدف معینی است. در اینجا بر این اندیشه تکیه می‌شود که وحدت قدرت ایجاد می‌کند و محرومین از ستم بر خود آگاهی نمی‌یابد و آن را تعالی نمی‌بخشند مگر با وحدت.

جو فری من تی‌گراس اتکنیسن، رکسان دان‌بار و چند نفر دیگر جزو بنیان‌گذاران این جنبش به شمار می‌آیند. در ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ جنبش شهر به شهر با شادی و شغف گسترش می‌یابد. این شور جدید سعی می‌کند تمامی گرایش‌ها را در یک جنبش زنان وسیع‌تر آستی دهد که با وجود این که مانند یک گروه فشار سیاسی دست به عمل می‌زند به عنوان یک گرایش فرهنگی و فلسفی رشد کند. به عنوان گروه فشار، اعضای WLM فعالیت‌های متعددی را در برابر عوامل قدرت عمومی، دولت‌های فدرال یا حکومت‌های محلی، رسانه‌ها، مجلات و تلویزیون و دانشگاه‌ها انجام دادند تا سیمای متأثر از تبعیض زنان را نشان داده، تبعیض در شغل و دستمزد در مورد زنان را از بین برده و حق سقط جنین را بدست آورند و غیره. از جمله فعالیت‌های بسیار موفق و درخشان Now و WLM یکی بازپرداخت میلیون‌ها دلار پول از سوی کمپانی‌هایی چون ITT برای رفع خسارت به زنان کارگر و کارمندی بود که در گذشته تبعیض دستمزد را متحمل شده بودند.

پیدایش ادبیات فمینیستی به صورت‌های متفاوت (روزنامه‌ها، کتاب‌ها راجع به نقش دو جنس News letters که اطلاعات دقیق راجع به جنبش‌های زنان در ایالات متحده و در تمامی جهان فراهم می‌آورد و غیره) نوعی از مبارزه است که هدف آن تشویق مبارزات فمینیستی و افشای هرگونه تبعیض جنسی در هر جا که

می خواهد باشد، است. کتاب *Sexual Politics* کیت میلث نمونه‌ای مشهور از ادبیات فمینیستی است. به دنبال آن تحقیق فمینیستی در تاریخ جامعه شناسی، روان شناسی، اقتصاد، انسان شناسی، ادبیات و زبان شناسی با آهنگ سریعی توسعه یافت تا جایی که امروزه در ایالات متحده کمتر دانشگاه بزرگی یافت می شود که در یکی از گروه‌های آموزشی آن مطلبی در مورد زنان *Women Studies* تدریس نشود و مقالات متعدد و یا کتبی در مورد زنان چاپ نکند و یا یک مرکز تحقیق و گردهمایی راجع به نقش‌های زن و مرد و یازن و توسعه فراهم نیاورد.

آیا باید ظهور MLF (جنبش‌های رهایی زنان) و به شیوه کلی جنبش‌های رهایی زنان در اروپای غربی را به نمونه فمینیست‌های آمریکایی نسبت داد؟ به نظر می‌رسد که این نمونه بیشتر محرک و آگاهی دهنده برای زنان اروپایی است که نتوانسته همانند آمریکا شرایط اقتصادی-اجتماعی، تربیتی و روان شناختی مناسبی را در اروپا برای نارضایتی زنان و تمایل آنها برای حذف تبعیض جنسی در نهادها و رسوم اخلاقی فراهم کند.

در ماه مه ۱۹۶۸ طغیان ریشه‌دار جوانان دانشگاهی فرانسوی بوقوع پیوست در حالی که زنان جوان دلایل عمیق‌تری نسبت به مردان برای نارضایتی داشتند. وضعیت زنان فرانسوی همیشه نامساعد بوده است. اگرچه قانون *Neuwirth* تصویب شده اما سقط جنین همچنان ممنوع است و سقط جنین پنهانی گناهی ترس‌آور است. تبعیض در شغل، دستمزدها و دسترسی به مسئولیت‌های مهم علی‌رغم تمامی قوانین مساوات‌گرا که در نتیجه مبارزات

بدست آمده هنوز هم گریبانگیر زنان است. ستم جنسی و سیمای مبتنی بر جنس‌گرایی زنان در رسانه‌های گروهی به شدت حس می‌شوند و همچنین است نقش دوگانه‌ای که همچنان بر دوش زنان سنگینی می‌کند. این وضعیت در همه جا یکسان است هم در اروپا و هم ایالات متحده، علل یکسان، علی‌رغم تفاوت‌های محلی، معلول یکسان به همراه دارند. در ماه مه ۱۹۶۸ آن تریستا همراه با دوستانش در MFA یک گروه رسمی MDF (جنبش دموکراتیک زنان) بوجود آورد که توسط مبارزین وابسته به FGDS (فدراسیون چپ دموکراتیک و سوسیالیست) بنیان گذاشته شده بود.^۱ اما آنها به زودی از یکدیگر جدا شدند و به همراه عده‌ای شماره مخصوص «پارتیزان» را تحت عنوان «آزادی زنان - سال صفر» منتشر کردند که در آن اساس فلسفه MLF بیان می‌شد. افشای کار نامرئی خانگی، تحلیل نظام پدرسالار توسط کریستین دلفی، کاری که توسط زنان در خانه صورت می‌گیرد و از آنها یک طبقه محروم و استثمار شده می‌سازد. حرکات نمایی چون گذاشتن تاج گل بر سر قبر سرباز گمنام و «تقدیم به زن سرباز گمنام» در اوت ۱۹۷۰ که توجه‌ها را به خود معطوف کرد، بیانه ۳۴۳ زن در آوریل ۱۹۷۱ که طی آن هنرمندان عالم ادبیات و سینما در کنار زنان گمنام اعلام می‌کردند که اقدام به سقط جنین کرده‌اند سبب شناساندن جنبش به مطبوعات شده و انعکاس

۱- تمامی شرح احوال تاریخی از اثر آن تریستا و آنی دو پیزاقتباس شده است

بین‌المللی یافت.

همزمان هزاران فمینیست با توزیع اعلامیه‌هایی که خواهان حق سقط جنین بود محلات قدیم پاریس را درنوریدند. زنان این محلات با این رژه‌ها موافق بودند اما مطبوعات در مورد این تظاهرات که بیانگر شور MLF جوان بود سکوت کردند و آن‌گاه دو تظاهرات عجیب بوقوع پیوست: نخست روزهای افشاگری در مورد زنان در موتوالیته در ۱۹۷۳ که شاهد شهادت زنان گمنام از تمامی مشاغل و تمام زمینه‌های اقتصادی بود و سپس روزهای کارناوال foire du trone در ژوئن ۱۹۷۳ رسید که فمینیست‌ها به صورت کاریکاتور، ستم روزمره زنان را با طنز بسیار نشان دادند و بالاخره بنیاد «اتحاد زنان» در هشتم مارس ۱۹۷۴ به ریاست سیمون دو بووار و انتشار مجله مسائل زنان.

تمامی این ابداعات سبب شکوفایی گروه‌های کوچک فمینیست شد که گاهی با یکدیگر در تعارض بودند اما در مجموع هدف اصلی‌شان رهایی زنان بود. با این همه عکس‌العمل به ابتکارات آن ترستا که بعدها توسط آنی کوئن و آنی دوپیزا برای ایجاد اتحاد به منظور احقاق حقوق زنان مورد تأیید قرار گرفت شایان ذکر است. این عکس‌العمل‌ها نمونه چیزی است که می‌توان از زنان در کشورهای لاتین که به برکت تفتیش عقاید (انگلیزیسیون) و قانون ناپلئون فرا گرفته‌اند که فرمانبردار باشند و افکار و امیال خود را تابع خواسته‌های مردان کنند، انتظار داشت. معمولاً فمینیست‌ها به سبب عدم مداخله در امور سیاسی مورد نکوهش قرار می‌گیرند و یا آنها را بورژوا می‌نامند که چرا در کنار

مردان در جنبش‌های انقلابی وارد نمی‌شوند و در یک کلام چرا خدمتگزاران همیشگی و ابدی مردان نیستند. اما همان طور که آن تریستا می‌نویسد «از نظر ما جنبش اساسا سیاسی است چرا که استثمار را از بنیان یعنی در رابطه مرد و یا زن که در همه جا و قبل از همه در زندگی روزمره تجلی می‌یابد، مورد تردید قرار می‌دهد. ما به کلمه سیاست مفهوم واقعی آن یعنی زندگی گروه انسانی و تفکر راجع به تمامی روابط گروه را بخشیده‌ایم. مسائلی چون اختلاف و برخورد قدرت بین اقلیت‌هایی از مردان برخلاف آنچه گفته می‌شود ربطی به سیاست ندارد و دقیقا آن طور که زنان می‌گویند این «مسایل مردانه‌ایست» که بر دوش زنان قرار می‌گیرد».

هر چند هنوز بیش از ده سال از نخستین جنبش‌های رهایی زنان نگذشته است اما می‌توان گزارش اجمالی قابل توجهی از آن بدست داد. فمینیست‌ها نشان داده‌اند که در تمامی قلمروها نوآور بوده‌اند. چه در قلمرو ایدئولوژیک و علمی، فمینیست‌ها به افشاگری پرداخته‌اند و سعی در حذف ایدئولوژی‌های سیاسی قدیمی کرده‌اند که چه با گرایش‌های چپ و چه راست سعی به تفکیک عمومی از خصوصی داشته‌اند و در بخش عمومی تقدم را به مردان داده و زنان را به بخش خصوصی رانده‌اند. آنها نشان داده‌اند که این تمایز و تفکیک سیاسی بوده و القا رابطه‌ای اساسا استثمار و وابستگی زنان به مردان را دنبال می‌کرده است. زنان محصور در خانه به تولید و تولید مثل، نیروی کاری که جامعه بدان نیاز دارد می‌پردازند و جامعه هیچ گونه دینی نسبت به آنان احساس نمی‌کند، چرا که آن را خصوصیت بیولوژیکی زنان دانسته

و یک مقوله اقتصادی نمی‌شناسد. جامعه پدر سالار که مقدم بر نظام سرمایه‌داری است بر پایه این تولید نامریی زنان در خانواده قرار گرفته است و بنابراین مبارزه فمینیستی باید با آگاه کردن زنان نسبت به این امر صورت گیرد که نخستین استعمار در این تولید خانگی که علت اصلی وضعیت حقیر آنها در دیگر حوزه‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی است، نهفته است. نظام پدر سالار یک کل تجزیه ناپذیر را بوجود آورده و مادام که زنان این اطاعت و فرمانبرداری در اقتصاد خانگی را می‌پذیرند، رهایی زنان نمی‌تواند سرانجام بیابند. نظریه پردازان درخشان فمینیست آراء خود را در کتاب‌ها و مقالات و مجلات متعدد ارائه کرده‌اند. مشهورترین آنها عبارتند از ایزابل لارگیا، درکوبا مارگارت بنست، جی‌گاردینر، جی.م. بوج را، س. هیمویت و شیلا رابوتام در انگلستان، کیت میل و گلوریا استاین‌مان در ایالات متحده آمریکا، لیدیا فالکون در اسپانیا، مارویا روزا دالاکوستا در ایتالیا و کریستین دلفی در فرانسه. مجلات دانشگاهی بسیار معتبری توسط زنان مدرس و محقق تأسیس شد: در ایالات متحده مجلاتی چون *Studies Feminist* و *Women's Studies Quarterly*, *Journal of Sex Roles*, *Signs* در انگلستان، مجلاتی چون *Internal Women's Studies Forum* و دفاتر *Change* و در فرانسه مجلاتی چون *Nouvelles Questions Feministes* و در دانمارک *Forum de Recherches Feministes*.

انکار و طرد علوم اقتصادی مردان توسط فمینیست‌ها که کاملاً تولید غیر تجاری را پنهان می‌داشت، سبب شد که فمینیست‌ها مجموعه علوم انسانی و علوم اجتماعی را مورد بررسی نقادانه

قرار دهند. اصول موضوع مردم شناسی، تاریخ، روان شناسی، روان کاری و جامعه شناسی مورد روشنگری و نقد فمینیست‌ها قرار گرفت چرا که این علوم با زبانی به ظاهر عالمانه در بردارندهٔ پیش‌داوری‌های بسیار قدیمی نسبت به زنان است.

در قلمرو «زندگی خصوصی» فمینیست‌ها با طرد این اندیشه که در زندگی روزمرهٔ خود بین زندگی خصوصی و زندگی عمومی، بین تعهدات ایدئولوژیک و اعمال روزانه سدی بنا نهند، امتناع ورزیدند. آمار تمام کشورهای غربی مبین کاهش ازدواج و زاد و ولد و همچنین افزایش طلاق بخصوص از سوی زنان است و این نشانهٔ آن است که زنان همانند مادران‌شان عجلولانه به ازدواج روی نمی‌آورند.

آمار نشان می‌دهد که هر چه میزان تحصیلات زنان بالا می‌رود کمتر ازدواج کرده و بیشتر طلاق می‌گیرند. توسعه ازدواج آزاد، خانواده تک والدینی و جستجوی زندگی عاشقانه بدون ازدواج، راه‌های دیگری به جای ازدواج سنتی هستند که فمینیست‌ها در نوشته‌ها و اعمال روزانه خود پیشنهاد کرده‌اند. انقلاب در رسوم اخلاقی با انقلاب فکری فمینیستی همراه است اما برای فمینیست‌ها اموری از این دست هیچ ارتباطی با «انقلاب جنسی» که مردان تبلیغ می‌کنند ندارد.

در حوزه فرهنگ، زنان با شدت هر چه بیشتر با تبعیض جنسی در سیما و تصویر زن در ادبیات، رسانه‌های گروهی و تبلیغات مخالفت می‌ورزند. در فرانسه آنها خواهان قانون ضد تبعیض جنسی (جنس‌گرایی) شدند که به انجمن‌های فمینیست امکان

می دهد که در برابر هر تعرض (عمل، تبعیض، تصویر) که با عزت و شرف زن مغایرت داشته باشد مقابله کنند. در همه جا زنان مؤسسات انتشاراتی ایجاد می کنند که آراء فمینیست ها را منتشر کند (انتشارات Tierce در فرانسه، Virago در انگلستان، The Feminist Press به سردبیری فلورانس هاو در ایالات متحده، Edicions de Feminismo در اسپانیا، das mulheres در پرتغال، Sara در هلند، Frauenoffensive و Come out در آلمان غربی و غیره). تمام این مؤسسات انتشاراتی، تعداد زیادی انتشارات فعال مربوط به زنان دارند. در ایالات متحده، کتابهای درسی را بازنویسی می کنند. تقریباً در همه جا، کتابهای مصور برای کودکان منتشر می شوند تا سیمای نقش های دو جنس را تغییر دهند و غیره. مجلات و روزنامه های زنان در اکثر کشورها چاپ می شوند: la vie en rose در کانادا، MS Magazine و Off our Backs در ایالات متحده، Les Cahiers du Grif در بلژیک Donna و International Women's Journal در ایتالیا؛ Penelope و Paris-Feministe در فرانسه la mujer feminista و Mujeres del sur در اسپانیا، Emma و courage با سردبیری آلیس شوارزر در آلمان غربی و غیره. یک آرشیو آمریکایی بنان فران هاسکن در ۱۹۷۵ شبکه Women Internatioal News را که وسیله ای ضروری اطلاعات جهانی راجع به زنان است، ایجاد کرد. و بهتر از آن علی رغم سانسور مردانه، مجلات زنانه بخاطر رقابت با مجلات فمینیستی مجبور شدند که مقالات خوب فمینیستی منتشر کنند (مثلاً در فرانسه مجلات Femmes pratiques و Marie-Claire و غیره).

در تئاتر، سینما و وارپته ها و همچنین کاباره ها، زنان تولید کننده

با هوشیاری و طنز بسیار نقش‌های سنتی مربوط به مردان و زنان را مورد سؤال قرار می‌دهند. با این همه فرهنگ پدرسالار پرتبعیض با فرهنگ نوین ضد جنس‌گرا همزیستی دارد.

در قلمرو مشارکت در زندگی سیاسی به معنای سنتی آن، زنان بلژیکی، اسرائیلی و ژاپنی با ایجاد احزاب سیاسی، نوآوری‌هایی داشته‌اند (حزب فمینیست در بلژیک، حزب زنان ژاپن در ژاپن) زنان فرانسوی عضو «انجمن انتخاب» در انتخابات مجلس در ۱۹۷۸ کاندیداهای زن معرفی کرده‌اند.^۱ به واسطه عدم وجود احزاب فمینیستی، گروه‌های فشار قدرتمند به شیوه تعیین‌کننده‌ای بر خصوصیات سیاسی سنتی تحمیل می‌شوند. در برابر تأثیر رو به افزایش فمینیست‌ها در حیات سیاسی این اواخر، چه تحسینی بهتر از این عناوین یک روزنامه می‌تواند باشد: «در اسپانیا، برای نخستین بار تظاهرات زنان توسط پلیس بر هم زده شد» (۱۷ ژانویه ۱۹۷۶)، در ایتالیا بحث راجع به سقط جنین عامل پشت پرده بحران سیاسی است (۳ فوریه ۱۹۷۶) و در هلند، مسأله سقط جنین سبب تشکیل دولت جدید شد (۲۱ اوت ۱۹۷۷) و ایرلند، قانون برابری دستمزدها ائتلاف حکومتی را به خطر انداخت (۲۳ ژانویه ۱۹۷۶) و غیره.

هنوز هم در آغاز دهه ۹۰ حقوق زنان در مورد سقط جنین، یک مسأله سیاسی است و فمینیست‌ها باید برای حفظ

۱- در فرانسه برنامه کاندیداهای «انتخاب» Programme Commun histoiresdes Femmes که در

دستاوردهای شان به شدت مبارزه کنند.

در قلمرو دسترسی به کار و برابری دستمزدها، ابتکار عمل در مبارزه به دست زنان کارگر و کارمند افتاد که به عنوان گروه فشار، چه در داخل و و چه خارج از سندیکا عمل می‌کردند تا حق کار خود را در دوران بحران حفظ و رعایت قوانین تساوی‌گرا (مزد برابرکار برابر) را که در ایالات متحده و اروپا تحت فشار روزافزون فمینیست‌ها بدست آمده بود بقبولانند. در ایالات متحده، فمینیست‌ها در ۳۸ ایالت برای بوجود آوردن برابری حقوق Equal Rights Amendent که برابری در تمامی قلمروها را برای هر دو جنس مد نظر داشت مبارزه پر شور به راه انداختند.

پس از فرهنگ، بدون شک در قلمرو مبارزه بر ضد تسلط جنسی و تجاوز به زنان است که جنبش‌های آزادی زنان که تاکنون بیش از همه فعال و مؤثر بوده‌اند. ممنوعیت سقط جنین قانونی در فرانسه، ایتالیا، آلمان غربی و بعضی از ایالات متحده آمریکا سبب انجام راه‌پیمایی‌ها و تظاهراتی مهم و همچنین محاکمه‌هایی شد که محاکمه ماری کلر شوالیه و مادرش در بوبینی در پائیز ۱۹۷۲ مشهورترین آنها به شمار می‌رود. پس از مبارزه برای سقط جنین، مبارزه بر ضد تجاوز که در اکثر کشورها یک جرم ناچیز قلمداد می‌شد قرار داشت. فمینیست‌ها به کمک زنان وکیل، طرح‌های قانونی را ارائه کردند که تجاوز به عنوان یک جرم بزرگ تلقی شود و همچنین تبلیغ بحث‌ها در یک دادگاه مربوط به تجاوز با رضایت قربانی اجازه داده شود و قربانی آن چنان که مرسوم بود متهم به حساب نیاید، تظاهرات و میتینگ‌های مختلف از سان فرانسیسکو

تا بروکسل شاهد فعالیت فمینیست‌ها بر ضد تجاوز بود. دادگاه‌های عبرت آموز برای متجاوزین در نظر گرفته شد مثل دادگاه اِکس آن پرانس در بهار ۱۹۷۸ که چندین هزار فمینیست را گرد هم آورد پس از آن که آنها موفق شدند که محاکمه متجاوزین آن تانگله و آرسلی به محکمه جنایی رجوع داده شود. خشونت فیزیکی و تهدید به مرگ وکلای زن و از آن جمله ژیزل حلیمی، و فمینیست‌ها نشان می‌دهد که برای رسیدن به پیروزی نهایی راهی بس دراز در پیش رو دارند.

همراه با درخواست جدایی رابطه جنسی از تولید مثل به برکت جلوگیری از بارداری و سقط جنین و با طرد مورد تجاوز قرار گرفتن زنان، حق بهره‌مندی از لذات برای آنان که فمینیست‌ها خواهان آن هستند مطرح می‌شود اما برای این کار باید پرده از تصویر ناقصی که مردان از جنسیت زنان ساخته‌اند، برداشت.

در تمامی دنیا، هنوز هم هزاران زن وجود دارند که توسط شوهران‌شان کتک می‌خورند و جرأت شکایت ندارند و هیچ‌گونه یاری از جانب مراجع قانونی نمی‌بینند. بلند همتی فمینیست‌ها بود که این زنان تنها نمانند و در خانه‌های زنان کتک خورده نگهداری شوند و در آنجا از کتک مصون بمانند و اعتماد به نفس را به برکت دوستی فمینیست‌ها فرا بگیرند. تقریباً در همه‌جا، در ایالات متحده، انگلستان، فرانسه و آلمان شبکه‌های تلفنی همبستگی وجود دارد. (در فرانسه SOS زنان کتک خورده) که خانه‌هایی را برای نگهداری زنان گشودند. فمینیست‌ها به این وسیله دل‌نگرانی خود را در مورد زنانی که از نظر اخلاقی و

جسمی بسیار محروم هستند به اثبات رساندند.

تروریسم اعمال شده به وسیله روشنفکران مرد خواهان آزادی بیان و نفی سانسور معمولاً مانع از آن می‌شود که زنان علیه تصویر منحنی که آثار پرونوگرافی و بسیاری از فعالیت‌های تبلیغی از آنان در جهان می‌پراکند زبان به اعتراض بکشایند. زیرا این به اصطلاح «آزادی بیان» تنها در نظام قدرتی وجود دارد که در آن مردان به تنهایی رهبری رسانه‌های گروهی را در اختیار گرفته‌اند و بی‌آن که خطر تنبیه آنان را تهدید کند به سانسور خطابه‌ها و اخبار قیام‌های هوادار حقوق زنان می‌پردازند، جایی که خشونت‌های سرکوب‌گرانه هر روز از جانب مردان نسبت به زنان اعمال می‌شود و نه برعکس. از این رو هواداران حقوق زن نباید در برابر «شانناژ» مردان تحت عنوان «آزادی بیان» مرعوب شوند. در فرانسه، فمینیست‌های وابسته به «اتحادیه حقوق زنان» علیه یک فیلم پرفروش که قهرمان زن بدون هیچ مقاومتی تسلیم هوس‌های سادیستی شریک خود می‌شد اعتراض کردند. آنها با نظر این روزنامه‌نویس زن موافق‌اند که: «تجلیل از تصاحب یک جلاد با کلمات و تصاویر زیبا که قربانی خود را فریب می‌دهد یا اربابی که برده خود را شکنجه می‌دهد به معنای گشودن راه برای هرگونه نژادپرستی و فاشیسم و هر چیز نفرت‌انگیز دیگری است که تنها یک اصل می‌تواند از ما در برابر آن دفاع نماید و آن احترام به دیگران و خود ما است. در آلمان غربی همراه با ای. شوارتزر و در ایالات متحده، فمینیست‌ها محاکماتی را علیه وقیحه پردازان به راه انداختند و با این عمل خود موافق تمایلات زنان عمل کردند.

در فرانسه برآورد اخیر مجله Femms Pratiques نشان داده است که ۶۳ درصد زنان فکر می‌کنند که «وقیحه پردازی به جریان‌رهای زنانه صدمات بسیار وارد می‌آورد».

شاخص مشترک تمام تلاش‌های فمینیست‌های تمامی کشورها، در قلمروهای مختلف فعالیت‌شان در مفهوم پرسنالیزم شرافت زن نهفته است و این شاید ورای موفقیت‌ها و یا شکست‌های اجتناب‌ناپذیر، مهم‌ترین ره‌آورد مبارزات زنان در طی ده سال اخیر بوده است. زنان باید خود را به عنوان موجوداتی انسانی بشناسند که بدون پذیرش محدودیت‌هایی که به طور سنتی از سوی مردان تحمیل می‌شود، حق شکوفایی تمامی وجود شخصیت خود را (جنسی، عاطفی، اخلاقی، سیاسی، فکری) دارند، این مفهومی انقلابی برای آنان است که در طی قرون تحت فشار رسوم، قوانین، کلیسا و فلسفه‌های مردانه در کل به عنوان نقش‌های سنتی تلقی می‌شده‌اند (نقش همسری، تولید مثل کننده، تولیدکننده کالا و غیره) ولی هرگز به عنوان انسانهای آزاد و خلاق قلمداد نشده‌اند. این بدان معنا نیست که زنان حق ندارند همسر و مادر باشند بلکه آنها نباید خود را در قالب این نقش‌ها محدود کنند و ایفای نقش‌های دیگر را به بهانه تصویر تحمیل شده «زنانگی» برای خود ممنوع سازند. این مفهوم پرسنالیزم در میان زنان همه کشورها و تمامی محیط‌ها به برکت تلاش‌های جنبش‌های رهایی‌بخش زنان هرگز تا بدین حد گسترش نیافته بود و این نیست مگر بدان سبب که مفهوم پرسنالیزم زن برای تمامی فمینیست‌های کشورهای مختلف مشترک است و سبب

می‌شود در وراء مرزها به راحتی با یکدیگر هماهنگی داشته باشند و شبکه همبستگی تشکیل دهند و به صورت جدال‌های بزرگ در همه جا برای کسب حق سقط جنین، علیه تجاوز به طور کلی و بر ضد خشونت نسبت به زنان به یاری یکدیگر برخیزند. آیا اگر یک فلسفه مشترک ولو به طور ضمنی پیوند فمینیست‌های سراسر جهان را به یکدیگر میسر نکند می‌توان به این همبستگی دست یافت؟ مطمئناً چنین است. بدون شک هنوز هم نقائصی وجود دارد و زنانی که خود را فمینیست می‌نامند همیشه با یکدیگر تفاهم ندارند.

و همچنین فمینیست‌هایی هستند که انتظار یک انقلاب سوسیالیستی را می‌کشند تا مردان آنها را آزاد کنند، چرا که همیشه رستگاری خود را از دیگران انتظار داشتن ساده‌تر است تا عامل آزادی خود شدن. اکثر فمینیست‌ها با سوسیالیسم مخالف نیستند اما فکر می‌کنند که این شرطی کافی برای رهایی زنان نیست، بعضی از فمینیست‌ها خواهان مزد برای کار خانه هستند هرچند واضح است که چنین راه‌حلی، خود سبب می‌شود که زنان بیشتر در خانه محبوس شوند در حالی که مسأله سهم کردن مردان در این وظایف است تا زنان هم بتوانند نقش‌های دیگری را، جز نقش‌های خانگی سنتی، ایفا کنند^۱. در اینجا فقط می‌توانیم چند مورد اختلاف بین فمینیست‌ها را متذکر شویم.

۱- بحث‌های راجع به مزد مادری در اثر *Les Femmes dans la Societe marchande*, op.cit. ارائه

با این همه، همگرایی از طریق مرزها بوجود می‌آید. اشاره به تظاهرات فمینیست‌های بین‌المللی نظیر آنچه که در دیوان بین‌المللی افشاگری جنایات بر ضد زنان در بروکسل در ۱۹۷۶ گذشت و در آنجا در برابر مطبوعات جهان، ستم خاصی که بر زنان می‌رود نشان داده شد، برای متقاعد شدن کافی است.

وضعیت زنان در کشورهای اروپایی شرقی از ۱۹۴۵

از جنگ دوم جهانی به بعد، زنان کشورهای بلوک شرق توانایی و صلاحیت خود را در ارتقا تمامی مشاغل حتی در مشاغلی که به طور سنتی «مردانه» است، نشان داده‌اند که نمونه بارز آن شغل مهندسی است. زنان این کشورها یک سوم نیروی کار مهندسی را تشکیل می‌دهند در حالی که میزان درصد آن در کشورهای غربی بسیار ناچیز است. به علاوه قوانین اجتماعی که مورد رشک آمریکاییان است، به زنان حامله مرخصی بعد از زایمان با صد در صد حقوق و ممنوعیت اخراج از کار را عطا کرده است و بالاخره درصد زنان در جمعیت فعال این کشورها بالاترین رقم در جهان است (مثلا در روسیه در ۱۹۷۴ این رقم ۵۱ درصد بوده است).

با همه اینها، وضعیت زنان کشورهای اروپای شرقی در دیگر قلمروها چندان با وضعیت زنان در کشورهای غربی تفاوتی ندارد.

بدین سان در اتحاد جماهیر شوروی:

الف هر چه در سلسله مراتب مشاغل و مسئولیت‌ها بالاتر می‌رویم درصد زنان کاهش می‌یابد.

ب متوسط دستمزد زنان ۶۵ درصد دستمزد مردان است و در

ایالات متحده این رقم ۶۰ درصد است.

ج رواج روش‌های جلوگیری از بارداری به همان بدی غرب است و تحقیق یک زن جمعیت شناس شوروی نشان می‌دهد که سقط جنین روشی شایع در امر تنظیم خانواده است.

د تجهیزات جمعی برای نگهداری کودکان و وظایف خانه‌داری در بیرون از خانه (لباسشویی‌ها، رستوران‌ها و غیره) بسیار ناکافی هستند. بدین سان در حالی که در فرانسه ۷۰٪ کودکان ۳ تا ۴ سال و ۹۲٪ کودکان ۴ تا ۵ سال و ۹۸٪ کودکان ۵ تا ۶ سال به کودکان می‌روند، در اتحاد جماهیر شوروی این نسبت‌ها برای مجموعه این گروه‌های سنی یک سوم است.

ه و بالاخره، همانند غرب، زنان شوروی با ایفای نقش دوگانه یعنی کار در خانه و بیرون از خانه از پا افتاده‌اند. تحقیق بودجه‌ زمانی، که در اغلب مناطق شوروی صورت گرفته نشان می‌دهد که اگر شغل را به کار خانه بیفزاییم بی آن که رفت و آمد را به حساب آوریم، زنان شوروی به طور متوسط هر یک روزانه دو ساعت و ده دقیقه بیشتر از مردان کار می‌کنند (در فرانسه INSEE اضافه کاری را ۲ ساعت برآورد می‌کند) بنابراین جای شگفتی نیست که مردان شوروی هر روز ۳ ساعت بیشتر از زنان برای رسیدگی به امور شخصی، فرهنگ و روابط فوق خانوادگی فرصت دارند.

شگفت آور است در کشوری که لنین گفته بود آزادی زنان بدون حذف اقتصاد خانگی امکان ندارد، بودجه‌ زمانی زنان همچنان در این مرحله باقی مانده باشد. برای این امر توجیه دیگری جز این وجود ندارد که در بوروکراسی اتحاد جماهیر شوروی بقایای

مفهوم ابزاری زنان پس از مرگ لنین پیروز شده است. زنان فقط در چارچوب کارکردهای اجتماعی سنتی‌شان حمایت می‌شوند و مورد احترام قرار می‌گیرند یعنی تولید مثل، انجام امور خانه و عامل تولید کالا و خدمات. و بدین سان تلاش‌هایی که در مورد زنان در شرایط مختلف به عمل آمده است توجیه می‌شود وقتی درمی‌یابند که زنان به حد کافی وظایف خود را در تولید مثل انجام نمی‌دهند امکانات سقط شدیداً محدود شده (رومانی در ۱۹۶۶، مجارستان و چکسلواکی در ۱۹۷۳ و بلغارستان در ۱۹۷۴ و غیره) و مسائل «حمایت‌کننده» که هدف از آن افزایش مدت مرخصی زایمان در سال‌های پس از تولد کودک است افزایش می‌یابد. در اتحاد جماهیر شوروی زمزمه بلند شده است که دستمزد مادری را افزایش دهند تا زنان شوروی را به تولید مثل و ابقا در محیط خانه تشویق کنند و بالاخره زنان ۵ سال زودتر از مردان بازنشسته می‌شوند زیرا در این اقدام راه حلی برای کمبود مهد کودک و کودکانستان می‌یابند و دیگرکاری به نتایج آن بر فرد ندارند.

تمامی این اقدامات برای آن است که زنان نقش‌های سنتی خود را بخصوص نقش دوگانه خود را ایفا کنند. اما مفهوم پرسنالیستی زن به عنوان فرد انسانی که آزادی و عزت و شرف او باید ورای هرگونه وظیفه اجتماعی برای عظمت کشور و یا رفاه خانواده رعایت شود، هنوز برای فلسفه و گفتارهای قدرت رسمی بیگانه است. هنوز در اتحاد جماهیر شوروی بدین مرحله نرسیده‌اند که همانند دولت سوئد یا فمینیست‌های اروپایی معتقد باشند که نقش دوگانه باید بین زوجین تقسیم شود و حقوق زن در

حیطه اختیار بر جسمش غیرقابل انتقال است و نباید تابع ملاحظات جمعیت شناسی باشد.

از آنجا که زنان شوروی نتوانسته‌اند همانند خواهران غربی خود یک جنبش فمینیستی تشکیل دهند تا علیه سیاست تبعیض جنسی در مورد خود اعتراض کنند، تنها راهی که برایشان باقی مانده و مورد استفاده قرار گرفته، طلاق است. زنان شوروی اغلب به اندازه زنان آمریکایی طلاق می‌گیرند و آمار در شهرهای بزرگ یک طلاق در برابر هر دو ازدواج و برای کل اتحاد جماهیر شوروی یک طلاق در برابر سه ازدواج بوده است. به علاوه در این دو کشور، اکثریت زنان خواهان طلاق هستند. اگر چه تئوری فمینیستی که می‌گوید ستم زنان از خانواده شروع می‌شود در شوروی ابراز نمی‌شود اما زنان شوروی آن را با عمل طلاق خود اذعان می‌کنند.

مع ذلک نکات مثبتی در نظام‌های سوسیالیستی به چشم می‌خورد. بدین سان در جمهوری دمکراتیک آلمان بالاترین درصد کودکان صفر تا سه ساله به طور مجانی در مهد کودک‌ها پذیرفته شده‌اند: یعنی ۵۷٪ در ۱۹۷۶. با این همه ۶۵٪ تقاضاهای طلاق به تقاضای زنان صورت می‌گیرد چون «هر چه زن بیشتر رهایی یابد بیشتر از بی عدالتی که در رفتار مرد است آگاهی می‌یابد چرا که مرد پذیرای این تحول نیست و با همسر خود کم و بیش همانند یک «پاشا» رفتار می‌کند».

در شوروی، بر خلاف غرب، بیکاری در میان زنان انبوه نیست و در نتیجه فحشا و وقیحه پردازی به صورت یک نهاد جلوه

۱۴۰ جنبش فمینیستی و وضعیت زنان در قرن بیستم

نمی‌کند. جدایی در امر اشتغال کمتر از غرب محسوس است: از هر دو مهندس یک نفر زن است و در کشاورزی چهل درصد کشاورزان، دامداران و تکنسین‌های پرورش حیوانات را زنان تشکیل می‌دهند.

نتیجه

تاریخ زنان نخست داستان سرکوبی آنان و پنهان نگاه داشتن آن است. زیرا این اختفا نیز جزئی از نفس سرکوبی است که نه تصادفی است و نه حاصل بی طرفی علم. بنابراین گذشته زنان وقتی از پرده سکوت به در می آید که فمینیست‌های ایالات متحده، انگلستان و قاره اروپا سعی در دریدن آن می‌کنند و گذشته‌ای را که مایه شگفتی است برملا می‌سازند.

سرکوب زنان حدود هشت هزار سال است که استمرار داشته است یعنی از آغاز عصر نوسنگی میانه که کشاورزی با خیش جای کشاورزی باکج بیل را گرفت و شکار و گردآوری خوراک به عنوان شیوه‌های اساسی تولید جای خود را به کشاورزی بخشید^۱. این ستم در کلیه فعالیت‌های جوامع معاصر تا به امروز ادامه یافته است که بر پایه همان الزامات جامعه نوسنگی میانه است: یعنی توسعه جنون‌آمیز، جستجوی انباشت بی‌پایان (قدرت، سود،

۱- نتار فکر می‌کند که نابرابری‌های اجتماعی به سهولت در ذخیره آذوقه (و بنابراین انباشت) در

دوره میانه سنگی بوجود آمد.

منزلت و غیره) به برکت سبقت و رقابت حریصانه. هر چند جنگ اقتصادی و فتح بازارهای جدید توسط قدرت‌های چندملیتی و حکومت‌ها امروزه جای توسعه و فتح سرزمین‌ها را گرفته است، ارزش‌های مسلط و اعمال خشونت‌آمیز هنوز در مورد مغلوبین بزرگ نوسنگی میانه، یعنی زنان، به همان مُهر و نشان است که بود. به همین جهت زنان هنوز هم در سیطرهٔ نظام پدر سالار قرار دارند و نتایج فلاکت‌بار آن را تحمل میکنند. ایدئولوژی زن‌خانه‌دار و مفهوم ابزاری از زنان مجموعهٔ اعمالی را توجیه می‌کند که هدف از آن چون گذشته محدود کردن نقش‌های ویژهٔ زنان به تولید مثل و نقش «کارگر ذخیره» است. او آخرین کسی است که استخدام و نخستین کسی است که به هنگام بحران اخراج می‌شود. در تمامی کشورهای غربی امروز، درصد زنان بیکار ۵۲ تا ۷۵ درصد کل بیکاران (بحسب طبقه سنی) اظهار شده است در حالی که زنان فقط ۳۵ تا ۴۰ درصد جمعیت فعال را تشکیل می‌دهند.

انجمن زنان روسای موسسات متوسط (FCEM) اخیراً افشا کرد که شرکت‌های چندملیتی، به علت رقابت روزافزون، عامل بیکاری و ورشکستگی موسسات تولیدی متوسط و کوچک هستند. شباهت عجیبی بین این وضعیت و وضعیت زنان پیشه‌وری وجود دارد که از قرن چهارده می‌بایستی با رقابت بازرگانان بزرگ مقابله کنند و در بعضی از حرفه‌ها، که به طور سنتی توسط زنان انجام می‌گرفت، حذف شوند (پارچه بافی، شمع سازی و تهیه آجود و غیره). امروزه همانند دیروز در اقتصاد بازار، که بر پایه رقابت و سبقت قرار گرفته و هدف غایی آن انباشت (پول، قدرت، اقتدار و غیره) است، زنان هنوز آسیب‌پذیرترین عنصر به شمار می‌روند.

تاریخ زنان نه فقط تاریخ سرکوبی آنان است بلکه تاریخ مقاومت آنان در برابر این سرکوبی و مقید نگاه داشتن آنان نیز هست که تا به امروز کم و بیش مخفی نگاه داشته شده است. مقاومتی که به مجرد آن که آرمان‌های رهایی فرد، صورت‌بندی شده از عصر رنسانس، اندک اندک قشرهای جامعه شناختی بیشتری را در بر می‌گیرد به سرعت بیشتری گسترش می‌یابد و در جنبش‌های آزادی‌بخش زنان به اوج خود می‌رسد. اگر چه این جنبش‌ها در آغاز دهه هفتاد در کشورهای شمال بوجود آمدند و به فعالیت‌های دامنه‌داری دست زدند، اینک تلاش و پویایی انجمن‌های فمینیستی کشورهای جنوب، جای آنها را گرفته‌اند. انجمن‌های کشورهای جنوب شدیداً خواهان حفظ حرمت و کرامت زنان، و ایجاد آترناتیوی، برای گسترش شیوه‌ای هستند که فقر آنها را تشدید می‌کند. از بیست سال بدین سو سراسر جهان شاهد جنبش زنان است:

- در حالی که نئوفمینیسم غربی دهه ۷۰ بر حقوق جنسی و تولید مثل زنان تاکید می‌کرد، دستاوردهای زنان در این حوزه به نسل‌های جوان امکان داده است که اهمیت بیشتری به دیگر وجوه شیوه‌های تبعیض جنسی بدهند که رهایی زنان را تضمین می‌کند.

- در حالی که فمینیست‌های رادیکال و زنانی را که در درون دولت، یا سازمان‌های بین‌المللی مسئولیت اداری دارند، فاصله ژرفی از هم جدا می‌کند، امروزه هر دو گروه می‌پذیرند که برای پیشرفت امور زنان با یکدیگر همکاری کنند.

- هر گاه خشونت درک و آگاهی نباشد - جدایی‌ای که فمینیست‌های شمال را از زنان جنوب جدا می‌کرد، امروز جای خود را به همگرایی می‌دهد. بدین سان بیست سال پیش زنان

آفریقایی به سختی می‌پذیرفتند که فمینیست‌های غربی به افشای شیوه‌هایی از گونه ختنه به عنوان هتک حرمت سلامت زنان می‌پرداختند. امروزه این خود زنان آفریقایی هستند که در رأس انجمن‌ها، بر ضد آن معلولیت زنان، مبارزه پیگیری در پیش گرفته‌اند. برعکس فمینیست‌های کشورهای مرکزی، امروزه رابطه میان نظام پدرسالاری و شیوه و توسعه اقتصادی ویرانگر را در می‌یابند، چیزی که در بیست سال گذشته، هرگز مورد توجه قرار نمی‌گرفت. امروزه انگشت شمارند کسانی در شمال که نتایج این توسعه را برای زنان شناسند. برنامه‌های سازگاری ساختاری که توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بر دولت‌ها تحمیل می‌شود، و رای این تفاوت‌ها، نوعی وفاق ظهور کرده است که هم بر طرد هر نوع خشونت در مورد زنان تاکید دارد و هم بر ضرورت یک آلترناتیو برای مدل اقتصادی مسلط. هر گاه نخستین وفاق مشترک بین فمینیست‌های شمال و جنوب باشد خواه به سازمان‌های دولتی و خواه سازمان‌های غیردولتی (NGO) تعلق داشته باشند. دومین اصل صرفاً نزد فمینیست‌های سازمان‌های غیردولتی مشاهده می‌شود.

و بالاخره هر چند مقاومت در برابر نظام‌گیری جهان معاصر در انحصار فمینیست‌ها نیست این مقوله از نظر آنها بسیار مهم تلقی می‌شود.

وفاق در مورد طرد و نفی جشونت نسبت به زنان و حقوق

انسانی زنان

نخستین وفاق در مورد مفهوم کرامت والای جنس مونث و مراعات حرمت اوست. این امر مستلزم طرد همه گونه‌های خشونت است که در مورد زنان اعمال می‌شود: کتک و خشونت از

سوی همسران، تجاوز به عنف، زنا با محارم، خشونت جنسی، فحشا، وقیحانه انگاری، ختنه، چند همسری و غیره. این طرد هم شامل خشونت‌های خانگی در درون خانواده می‌شود و هم خشونت‌هایی را در بر می‌گیرد که موضوع بحث عمومی هستند از نوع تجاوز در زمان جنگ. در حالی که همبستگی فمینیستی با زنانی که مورد خشونت خانگی قرار می‌گیرند سبب ایجاد انجمن‌های متعددی مثل SOS-Sexisme (امداد تبعیض جنسی) در فرانسه یا اروپا، انجمن اروپایی ضد خشونت‌ها در مورد زنان در محیط کار شده، همدلی و همبستگی فمینیست‌ها با زنان قربانی خشونت جنگی به شیوه‌ای همگانی به هنگام جنگ در یوگسلاوی سابق بوجود آمده است، این امر تاثیر قابل ملاحظه‌ای بر حقوق بین‌الملل داشته است. بدین سان، در حالی که دادگاه نظامی بین‌المللی (TMI) نورنبرگ که مامور رسیدگی به جنایت‌های نازی‌ها پس از جنگ دوم جهانی بود، تجاوز به عنف را به چشم جنایت ندیده بود، با تقاضای فمینیست‌ها، دادگاه بین‌المللی (TBI) لاهه در مورد یوگسلاوی سابق، تجاوزهای زمان جنگ نسبت به جامعه مدنی را - که ۹۹٪ آن در حق زنان است، جنایت بر ضد بشریت اعلام کرد.

مطمئناً توافق فمینیست‌ها در مورد خشونت همیشه ناشی از بیان فلسفی که مفهوم مدونی از شخص را بکار می‌برد، نمی‌باشد. همچنین مشخص نیست که تمام فمینیست‌های شمال و جنوب، این خشونت‌ها را به نظام پدر سالار خودکامه منسوب کنند که علیرغم پیوستگی‌هایش با نظام طبقات اجتماعی و نظام روابط بین‌الملل، یکی انگاشته نمی‌شود. طرد خشونت به عنوان یک عامل متحد کننده در درون فمینیست‌های تمامی جهان عمل

می‌کند.

مبارزه زنان جهان عرب مسلمان که همواره قربانی خشونت‌های افراطیون مذهبی هستند، نمونه قابل ملاحظه‌ای از این مقاومت در برابر خشونت هستند. افراطیون مذهبی که همواره مذهب را با اهداف سیاسی مورد استفاده قرار می‌دهند هیچ ربطی با اسلام ندارند. یک سیاست نفرت به عنوان راه‌حلی برای بحران جهانی اعمال می‌شود و از زنان جهان عرب، قوچ قربانی وضعیت اقتصادی فاجعه‌آمیزی می‌سازد که تمامی جامعه از آن رنج می‌برند. بر ضد این ستم که حتی به جنایت و قتل زنان دست می‌زند در همه طبقات اجتماعی و تمام کشورهای منطقه در مورد آن افشاگری شده است. در میان پیشگامان جبهه مقاومت در برابر خشونت - که از اندونزی تا الجزایر و از بنگلادش تا مصر گسترده است زنان نویسنده، هنرمند، روزنامه‌نگار، محقق و استاد دانشگاه دیده می‌شود. از این میان می‌توان از تسلیمه نسرين در بنگلادش، نوال السعداوی در مصر، خلیدا سعودی در الجزایر و ... نام برد. اینان با وجودی آن که از سوی افراطیون به مرگ تهدید می‌شوند، همچنان، کوشش‌های علمی و مبارزات قلمی خود را در راه دموکراسی، لائیک شدن و رهایی زنان بکار می‌برند. در الجزایر زنان تمام طیف‌های سیاسی و محیط‌های اجتماعی علیرغم خطری که زندگی آنان را تهدید می‌کند، برای نشان دادن نفرت‌شان از خشونت افراطی که بیش از همه نخست خود آنها را تهدید می‌کند، دست به تظاهرات خیابانی می‌زنند. با این عمل، آنها به عنوان یک کاتالیزر برای بسیج جامعه رنج دیده و بیدار کردن آزادیخواهانی که همواره ناتوان از اتحاد در مقابل این فاجعه بوده‌اند، کوشش می‌کنند.

در چارچوب این مقاومت جهانی زنان بر ضد خشونت، کنفرانس حقوق بشر که از سوی سازمان ملل در ژوئن ۱۹۹۳ در وین برگزار شد به یک اعلامیه مشترک امضا شده توسط دولت‌ها و سازمان ملل پایان یافت. در این سند صریحاً ذکر شده: «حقوق انسانی زنان و دختر بچه‌ها، بخشی از حقوق بشر جهانی است، این حقوق غیر قابل تجزیه و تقسیم می‌باشند». پیامی که بار دیگر در کنفرانس جهانی زن در پکن مطرح و بر آن تاکید شد. در بازگشت از پکن، انجمن مبارزه بر ضد خشونت نسبت به زنان کامرون متوجه شد که «خشونت در حال ظهور در سطح جهانی به عنوان یک مسأله اجتماعی و سلامت عمومی مهم و اساسی است». چیزی که مایه خرسندی و رضایت اعضای انجمن بود، آن که در بطن گروه ۷۷ که نمایندگان پر شمار کشورهای جهان سوم را در بر می‌گرفت، کسی با ماده ۱۲۵ قطعنامه مخالفت نکرده بود، این ماده دولت‌ها را به انجام فعالیت‌هایی فرا می‌خواند که خشونت بر ضد زنان را مورد توجه قرار داده و از آن جلوگیری کنند.

وفاق و هم‌اندیشی در مورد نقد شیوه مسلط توسعه و

ضرورت یافتن شیوه‌های جانشین

دومین توافق که بین فمینیست‌های سازمان‌های غیردولتی شمال و جنوب مشترک است رد شیوه توسعه اقتصادی است که توسط اربابان جهان و در راس آن دولت‌های صنعتی بزرگ و سازمان‌های بین‌المللی (صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی، و غیره) قرار دارند. این مدل بر پایه رقابت شدید تولیدکنندگان کالا و خدمات در چارچوب جهانی شدن اقتصاد است که باز شدن مرزها برای توسعه تجارت جهانی را

ممکن و فراهم می‌سازد. ظاهراً این امر سبب رشد می‌گردد و چنان می‌نماید که مسائل عقب‌ماندگی، بیکاری، بینوایی، بحران شهری و نابسامانی‌هایی که هنوز مناطق متعددی از جهان را در بر دارد، حل می‌کند. پیشگامانی، زیان‌ها و کاستی‌های آن را برشمرده و آن را مردود دانسته‌اند، از جمله سوزان جرج در ناکارآمد بودن این شیوه، کشورهای بسیار فقیر را شاهد می‌آورد که چگونه زیر بار وام‌های سنگین از پا درآمده‌اند و واندا شیوا نیز در نوشته‌های خود رفتار شرکت‌های چند ملیتی را که امنیت غذایی را از بین می‌برند، مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد.

از ۱۹۷۵ یعنی تاریخ اولین کنفرانس جهانی زنان در مکزیکو که قطعنامه‌های آن بر نیاز فقیرترین تاکید می‌کند، فمینیست‌های کشورهای جنوب نیز که بعدها فمینیست‌های شمال بدان پیوستند، همچنان مقاومت خود را در مقابل این مدل نادرست نشان می‌دهند. در ۱۹۸۰ به هنگام دومین کنفرانس جهانی زنان در کپنهاک، آماری را منتشر کردند که نشان می‌دهد هر گاه زنان ۶۶ درصد ساعات کار دستمزدی و غیردستمزدی را انجام می‌دهند، در واقع فقط ۱۰٪ درآمد جهانی را دریافت میکنند و فقط یک درصد مالکیت زمین را دارا هستند.

در سومین کنفرانس جهانی زنان در نایروبی ۱۹۸۵، پرده برداشتن از مدل‌های اقتصادی مسلط بویژه از سوی فمینیست‌های آفریقایی بسیار صریح و بی‌پروا بوده است. این زنان که در مجمع سازمان‌های غیردولتی این کنفرانس گرد هم آمدند، از سلطه استعمار نوین قاره‌شان به وسیله قدرتمندان خارجی پرده برداشتند که اولویت‌های توسعه که تحمیل می‌کنند به هیچ وجه نیازهای اساسی زنان و جوامع را در نظر نمی‌گیرد.

آپارتاید، وابستگی قاره آفریقا به امور مالی، تکنولوژی و استراتژی کشورهای مرکزی سبب بحران اجتماعی - اقتصادی آفریقا، قحطی، قرض، بیکاری فراگیر، پیدایی افراط گرایی و تخصیص نامتعادل بودجه ملی به نفع هزینه‌های نظامی شده است، در این میان، بویژه زنان هستند که بیش از همه به وسیله این استراتژی‌های توسعه صدمه دیده‌اند و در ضمن آنها هستند که در تعریف شیوه نه توسعه که بر پایه خود مختاری و در نظر گرفتن نیازهای اساسی است، پیشرو می‌باشند. «این استراتژی نوین میبایست بر پایه توانایی خلاق زنان باشد و آنها را به صورت مشارکت کنندگان فعال و برابر درآورد»^۱.

این استراتژی بدیل بر پایه حذف دیون و قروض قرار دارد، زیرا آنها که قرض گرفته‌اند اکثریت جمعیت آفریقا نیستند و صدمه و سنگینی این بدهی‌ها بیش از همه بر دوش زنان است - آنها همچنین خواهان کاهش نابرابری‌های اجتماعی داخلی هستند که مربوط می‌شود به منابعی که در اختیار اقلیتی می‌باشد^۲. ده سال پس از کنفرانس نایروبی، گزارش رسمی چهارمین کنفرانس جهانی زنان در پکن (۱۹۹۵) گویای این حقیقت تلخ بود که شمار زنانی که در شرایط «فقر غیرقابل قبول» زندگی می‌کنند بیش از یک میلیارد است.

اقتصاد بازار افسار گسیخته که قانون بی‌تغییر اقتصاد جهانی است، بر اساس این گزارش محکوم می‌شود: «فقر چه بطور مطلق و چه بطور نسبی افزایش یافته است، شمار زنانی که در فقر بسر می‌برند، در اکثر مناطق افزایش یافته‌اند. در کشورهای در حال

۱- بیانیه نایروبی ۸۵ در مورد زنان و بحران در آفریقا، بنیاد بین‌المللی برای بک توسعه دیگر، نوامبر

توسعه حتی وقتی که شاخص‌های ملی بهبود یافته‌اند، اکثریت زنان روستایی همچنان در شرایط عقب‌ماندگی اقتصادی و حاشیه شدن اجتماعی بسر می‌برند».

همانند زنان آفریقایی و هندی، زنان جنوب برای ادامه حیات خود، تعاونی‌های تولیدی، تجاری و اعتباری ایجاد کرده‌اند که آلترناتیوی در برابر مدل‌های اقتصادی مسلط است و هر چند که فقط ۳٪ زنان در راس تعاونی‌ها هستند، دربرگیرنده ۶۵٪ از ۱۰۰ میلیون نفری هستند که آنها آینده اقتصادی خود را بر مبنای شیوه تعاونی قرار می‌دهند و نه بر شیوه رقابت شدیدی که در جهان شدن اقتصاد وجود دارد.

فمینیست‌ها و نظامی‌گری جوامع معاصر

در منطق مقاومت زنان در برابر خشونت، مخالفت با نظامی‌گری جوامع معاصر وجود دارد، چه از منظر فردی و چه در بطن سازمان‌های غیردولتی مثل اتحادیه‌بین‌المللی زنان برای صلح و آزادی. این اتحادیه با افزایش مخارج نظامی در جهان مخالفت می‌کند به منظور دفاع از محیط زیست، و از آن روی که دیپلماسی و گفتگو در برخورد با تضادها برتری خود را نسبت به تهاجم مسلحانه نشان داده است. بر اساس گزارش سازمان ملل متحد، زنان ۶۴٪ نیروی صلح را در جهان تشکیل می‌دهند. نقش زنان برای صلح شامل ابعاد متعددی است که اسطوره‌زدائی، پیشگیری و گفتگو را در بر دارد.

فمینیست‌ها بهتر از مردان تضاد بین رشد زنان و انباشت اسلحه را نشان داده‌اند و پرده از معادله غلطی برداشته‌اند که نظامی‌گری یک ملت را ضامن امنیت و صلح آن می‌داند. در

کنفرانس بین‌المللی کپنهاک در ۱۹۸۰، آنها اثبات کرده‌اند که صلح بدون عدالت نمی‌تواند وجود داشته باشد. آنها دریافته بودند که قدرت نظامی، بازوی مسلح کسانی است که قدرت سیاسی و ثروت را در دست دارند، خواه دولت‌های ملی، گروه‌های وسیع خصوصی و یا سازمان‌های بین‌المللی (شرکت‌های چندملیتی و یا سازمانهای فراملیتی مثل سازمان ملل و یا پیمان ناتو و جز اینها). این قدرت نظامی به منظور حفظ امتیازات در جامعه‌ای است که بر مبنای قانون زورمندان قرار دارد که در این قانون، ثروتمندان، ثروتمندتر و تهیدستان فقیرتر می‌شوند. در ایالات متحده، ماریا آندرسون نشان داده است که هزینه افزایش مخارج نظامی به قیمت حذف مشاغل کشوری تمام می‌شود و این هزینه را زنان بیش از مردان متحمل می‌گردند. و یونیسف نشان داده است که از ده سال پیش، قربانیان جنگ در ۹۰٪ موارد افراد غیرنظامی و اکثریت آنها زنان بوده‌اند.

نقش زنان در جلوگیری از جنگ بوسیله مبارزات ضد نظامی‌گری و ضد هسته‌ای آنها مشخص می‌شود، که هدفشان نه فقط متوقف کردن تجارت اسلحه، بلکه تولید و فروش آن در کشورهای بزرگ صنعتی است.

در کشورهای شمال، زنان پویاترین جنبش‌های ضد سلاح هسته‌ای هستند، که از آمریکا، روسیه تا ژاپن با آزمایش‌های هسته‌ای، ساخت مراکز جدید، دفن زباله‌های اتمی مخالفت کرده‌اند و بطور خلاصه با تمام عملیات مربوط به انرژی هسته‌ای که آلودگی کره زمین را تشدید می‌کند و یا امکان ساخت بمب را فراهم می‌کند - زنان بیش از مردان خواهان آتند که مواد و سلاح هسته‌ای - چه برای امور نظامی یا مدنی - کنار گذاشته شود. در این

مبارزه آنها چه از طریق ارزش‌های آموزشی و نوشته‌های ضد هسته‌ای خود به جهت مسئولیتی که در بطن جنبش‌های ضد هسته‌ای و زیست محیطی بطور کلی دارند، این امر را به اثبات رسانده‌اند.

در میان کسانی که در این حوزه مقالاتی دارند، رزالی برتل، هلن کالدی کُت، روث لژر سیوارد و الیز بولدینگ در امریکا و کانادا، پترا کلی در آلمان، سولانژ فرنکس و ماری ترز دانیلسون در فرانسه به چشم می‌خورند. مقاومت در برابر نظامی‌گری هسته‌ای که بیش از همه ملموس و محسوس و اساسی بوده است از سوی زنان انگلیسی صورت گرفته که در اردوگاه Greenham Commun سازمان یافته است. زنان در طول سال‌ها از گرسنگی و سرما و هجوم نظامی رنج برده‌اند تا از تولید سلاح‌های هسته‌ای جلوگیری کنند. برای نمونه، در روسیه، زنان شهر آنتارسک پارلمانی مرکب از ۱۰۰ نفر تشکیل دادند و به تمامی خود را وقف مبارزه با آلودگی دریاچه بایکال و محیط زیست منطقه و آموزش بزرگسالان و کودکان مدرسه‌ای برای آشنایی مسایل زیست محیطی نمودند. مقاومت زنان در برابر تولید سلاح هسته‌ای مانع از آن نشده که در برابر تولید و فروش اسلحه کمتر پیچیده نیز مخالفت کنند، سلاح‌هایی که همان‌قدر برای انسان‌ها کشنده است که برای محیط زیست نیز فاجعه‌آمیز هستند. نمونه این کوشش‌ها فعالیت یک وکیل فمینیست زن جوان سبب شد که پارلمان سوئیس به قانونی رای دهد که تولید و فروش مین‌ها در آن کشور ممنوع گردد.

نقشی که زنان برای متوقف کردن یک درگیری ایفا می‌کنند و یا یافتن یک آلترناتیو غیر خشن از طریق مذاکره، وقتی که پیشگیری از آن ناکام می‌ماند، همچنین تحسین برانگیز است. مطالعات و

تحقیقات آمریکایی و فرانسوی، در مورد ضرورت دست زدن به خشونت نظامی، به این نتیجه رسیده که برای از بین بردن یک درگیری، میان زنان و مردان فاصله عمیقی (شکاف جنسیتی) وجود دارد. زنان دو یا سه برابر بیشتر از مردان مخالف دست زدن به خشونت هستند. این بدان معناست که در سراسر جهان، زنان برای گفتگو و مذاکره غالباً پیشرو هستند. زنان ایرلند برای متوقف کردن جنگ داخلی «ائتلاف زنان» را در حزب سیاسی بوجود آورده‌اند. در لبنان، سیسیل، کرس، زنان بر ضد جنون جنگ داخلی مبارزه کرده‌اند. در اسرائیل و بلغراد زنان سیاهپوش - شجاعانه و بی‌پروا - هم‌صدا با زنان اردوی رقیب، در خیابان‌ها «صلح» را فریاد می‌کنند. زنان شجاع و آگاه این سوی، زنان آن سوی جبهه را دشمن تلقی نمی‌کنند. این تظاهرات هوشمندانه منحصر به یک یا دو کشور است، در روسیه، مادرانی که فرزندان‌شان را به جبهه چچن فرستاده بودند ضمن تظاهرات اعتراض‌آمیز، خواهان برگشت پسران‌شان بودند. در همه جا آنها با خشونت مسلح که نظامی‌گری جوامع معاصر و تجارت اسلحه آنها را بوجود می‌آورد، مخالفت می‌کنند. در کلمبیا، زنان برای پرده برداشتن و نشان دادن خشونت نظامی که ارتش فدرال و نیروهای خصوصی فراهم می‌کنند ابتکار و توانایی خارق‌العاده‌ای از خود نشان می‌دهند. آنها می‌دانند که چگونه با تکیه بر توانایی و پایداری می‌توانند با رشد عدم تسامح و وحشیگری فاشیستی مقابله کنند، همچنان که مقاومت زنان الجزایری و بوسنی هرزگوین نشان داده است. در بیرمانی، یک زن قهرمان به نام خانم سن سوکی به شیوه‌ای صلح‌آمیز در مقابل دیکتاتوری نظامی حاکم بر کشور می‌ایستد. نماد غیردموکراتیک غیر خشن که مشخصه

مبارزه زنان است می‌تواند در این شعار زنان کرس خلاصه شود: «به خاطر عدالت و به خاطر زندگی، به قانون جنگ‌افزار «نه» می‌گوییم». شعاری که شایسته است از آن همه زنان جهان در آغاز قرن ۲۱ باشد، که مانع از آن نمی‌شود که شخص یا کشوری که مورد هجوم قرار گرفته است از حقوق دفاع از خود بهره‌مند نباشد با وجود آن که همه قانون‌ها و قراردادهای بین‌المللی آن را به رسمیت می‌شناسند.

از سی سال پیش که انقلاب نئوفمینیستی رخ داده است، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در آگاهی و خواسته‌های زنان مشاهده می‌شود. گویی تحت تاثیر فمینیست‌ها، زنان مسلّم بودن و اساس مدل مسلط نظام پدرسالار و جهانی شدن یک اقتصاد بازار که تهدید نظامی را تضمین می‌کند، کنار نهاده‌اند. این مدل که قشریندی سنتی بر پایه جنسیت، طبقات اجتماعی و یا قومیت را برای تضمین رشد و قانون اقویا بکار می‌برد و بر پایه تحقیر نیازهای بنیادین زن و انبوه مردم استوار شده، سبب رشد افراط‌گرایی و فاشیسم شده است.

فمینیست‌ها با خواستار شدن رعایت حقوق انسانی تمام زنان کره زمین و پیشنهاد آترناتیو‌هایی برای مدل‌های سنتی سلسله مراتب در خانواده، کارگاه، ملت یا جامعه بین‌الملل و با ایجاد شبکه‌های ارتباطی و همبستگی بین زنان که مرزها را درمی‌نوردد، در ایجاد جهانی که صلح بر آن سایه گستره و عدالت میان جنسیت‌ها، طبقات اجتماعی و ملت‌ها ملحوظ باشد، سهمی دارند که ظهور و حصول آن، بی‌شک تنها فرصت طلایی و شانس بقای بشریت است.

نقد پست مدرنیسم

الکس کالینیکوس □ ترجمه اعظم فرهادی

الکس کالینیکوس استاد علوم سیاسی دانشگاه یورک، پسامدرنیسم را بازتاب نومیدی و یأس نسل انقلابی ۱۹۶۸ و مستحیل شدن بسیاری از آنها در «طبقه متوسط جدید»، یعنی طبقه مدیران و متخصصین می‌داند. او معتقد است پسامدرنیسم نه تنها پدیده فرهنگی یا روشنفکرانه اصیلی نیست، بلکه صرفاً نشان دهنده ناتوانی سیاسی و تغییرپذیری اجتماعی است که امروزه گریبان روشنفکران را سخت می‌فشارد.

جریان‌های فکری مختلفی که امروزه ادعای ورود به دوران پسامدرن را دارند: نقد پساساختارگرایانه فوکو، دریدا و... از میراث فلسفی روشنگران. فرضیه به بن‌بست رسیدن هنر والای مدرن و جایگزین شدن اشکال نوین هنری به جای آن.

ادعای پیدایش به اصطلاح جوامع «پسا صنعتی» که ساختار آنها از حدود فکری مارکس و دیگر نظریه‌پردازان سرمایه‌داری صنعتی فراتر انگاشته می‌شود. این کتاب با هر سه این جریان‌ها به مخالفت برخاسته و با به چالش کشیدن خردستیزی ایده‌آلیستی پساساختارگرایی، وجود هر نوع شکاف اساسی دوران سازی را میان هنر مدرن و پسامدرن زیر سوال برده و این نکته را که وقایع اقتصادی - اجتماعی اخیر توانسته باشند، زمینه‌ساز تحولی اساسی در الگوهای کلاسیک انباشته سرمایه گردند، انکار می‌کند.

کتاب با ارائه خوانشی تاریخی از نظریه‌های متفکران باب روزی همچون بودریار و لیوتار، مرزهای فلسفی و تاریخی خود را با تلاش‌های برخی از مشهورترین ناقدان پسامدرنیسم (برای مثال هابرماس و جیمسون) مشخص ساخته و به مخالفت با آنها برمی‌خیزد.

ملت و ملی‌گرایی

پس از ۱۷۸۰

هابز بام □ ترجمه جمشید احمدپور

«ملت و ملی‌گرایی پس از ۱۷۸۰، برنامه، اسطوره، واقعیت» در زمینه تاریخ ملی‌گرایی و تکامل ملت‌ها یکی از ارزشمندترین کتب مارکسیستی است. هابزبام ملی‌گرایی را «قبل از هر چیز اعتقاد به منطبق بودن واحد سیاسی و ملی» می‌داند. او معتقد است که ملت‌ها سازه‌های جدیدی هستند و به هیچ وجه نباید آنها را تائیدهای اجتماعی به حساب آورد. هابزبام شکل‌گیری و تحولات ملت‌ها را ناشی از «برآمد مشترک سیاست فن‌آوری و تحولات اجتماعی» می‌بیند.

از منظر مولف ملت‌ها را باید به لحاظ تاریخی سازه‌هایی دانست که از بالا (دولت) شکل گرفته‌اند. اما در عین حال نباید از نحوه نگرش پایینی‌ها (مردم) نسبت به آن غافل شد.

بخشی از دیدگاه‌های مهم هابزبام در این کتاب:

ایدئولوژی دولت‌ها را نباید ترجمان احساسات مردم دانست.

بخش اعظم مردم هویت ملی را برتر از هویت‌های اجتماعی دیگر خود بشمار نمی‌آورند.

هویت ملی در طی زمان دستخوش تغییر می‌شود و ملی‌گرایی در میان ملت‌های پیشرفته به اندازه کافی مورد بررسی و پژوهش قرار نگرفته است. کاوش عمیق پیرامون زبان و تاکید بر شکل‌گیری آگاهی طبقاتی و نقش آن در تکامل آگاهی سیاسی توده‌های مردمی که ملت‌ها را تشکیل می‌دهند.

جامعه‌شناسی قشرها و نابرابری‌های اجتماعی

مارتین لیپست و... □ ترجمه جواد افشار کهن

این کتاب ترجمه بخشی از جلد پانزدهم دائرةالمعارف بین‌المللی علوم اجتماعی است که عمدتاً به نظریات کلاسیک قشربندی می‌پردازد. مطالعه جامعه‌شناسی قشرها و نابرابری‌های اجتماعی اهمیتی مبهم دارد. علیرغم محوریت این حوزه از جامعه‌شناسی و دامنه نفوذ آن در بررسی‌های اجتماعی، مسائل طبقاتی در ایران چندان مورد توجه قرار نگرفته است. این امر می‌تواند تا حدی به سبب موضع‌گیری منفی در قبال اندیشه‌های مارکسیستی باشد. یا اندیشه‌هایی که مبلغ اصلی و اولیه تحلیل طبقاتی بوده‌اند. آنچه بیش از پیش توجه به آن ضروری است فراهم آوردن چارچوب‌های تئوریک برای بررسی مسائل اجتماعی ایران است. در این میان مسائل جامعه‌ای که در آن ۹۰٪ ثروت در اختیار ۱۰٪ افراد و ۱۰٪ ثروت در اختیار اکثریت ۹۰ درصدی است، از دیدگاه قشربندی می‌تواند حائز اهمیت باشد. با توجه به توزیع قدرت، منزلت، (اطلاعات و آگاهی) که وضعیتی کمابیش مشابه دارد، نگرستن به مسائل اجتماعی ایران از دریچه قشربندی بیشتر آشکار می‌شود.

پویش شهرنشینی و مبانی نظام شهری

دکتر ناصر عظیمی

کتاب حاضر، الگوهای نظری مهم، کاربردی و معتبری که تاکنون به عنوان ادبیات نظری در قلمرو موضوع پویش شهرنشینی و الگوهای نظام شهری مطرح شده است را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد.

با توجه به اینکه شناخت الگوهای نظری گام نخست در هر پژوهش و تحقیقاتی می‌باشد، اثر حاضر برای همه دانشگاهیان حوزه علوم اجتماعی، اقتصادی و انسانی و... تدوین شده است. اما در جهانی که به سرعت شهری شده شناخت پدیده شهر که در درازنای تاریخ همیشه «کارگاه تمدن بشر» بوده، برای هر خواننده فهیم و علاقمندی می‌تواند گستره فکری وسیع‌تری پدید آورد.

مباحث مهم این کتاب:

نقش مازاد اقتصادی از دیدگاه اقتصاد سیاسی در پیدایش شهر و انقلاب شهری.

الگوهای نظری اصلی نظام شهری در حوزه علمی.

نظام شهری در عصر جهانی شدن و مولفه‌های نورسیده در عرصه انقلاب تکنولوژیکی و جنبش‌های اجتماعی نوین و تاثیر آن در ساخت قدرت اجتماعی و سیاسی.